هو العليم

سه اصل اساسی در مکتب عرفانی علامه طهرانی

و تبیین انحرافات بعد از علامه

بیانات

حضرت آیة‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمد لله رب العالمین

و صلی الله علی سیدنا ونبینا ابی القاسم محمد

و علی آله الطیبین الطاهرین و لعنة علی اعدائهم اجمعین

﴿قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّا قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾[[1]](#footnote-1) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نگویید ما از جملۀ مؤمنان هستیم درحالی‌که هنوز ایمان در قلب شما رسوخ و نفوذ نکرده و داخل نشده است.

# اهتمام آیةالله طهرانی به تبیین دقیق مطالب و مقابله با شبهات

از آنجایی‌که احتمال دارد مطالبی که خدمت رفقا می‌رسد ـ چنانچه شنیده شده ـ در نقل مطالب از بنده بدون تعمّد کم و زیادهایی شده باشد و ممکن است آنچه که دقیقاً مورد نظر بنده هست با اختلافاتی خدمت رفقا برسد، لذا یکی از فوائد این سفر بنده که فعلاً توفیق سالی یک بار آن را داریم [این است که رفقا و دوستان مطالب را از زبان خود بنده بشنوند.] حالا اگر توفیق ما زیادتر بشود، طبعاً برای ما مایۀ خوش‌وقتی است، چون من وقتی که رفقا را زیارت می‌کنم واقعاً نشاط مجددی پیدا می‌کنم و شارژ می‌شوم. این را جّداً می‌گویم و من اهل تواضع و مسامحه نبودم و نیستم و اگر خود به مطلبی اعتقاد ندارم تا به حال مطرح نکرده‌ام. إن‌شاءالله هم همین‌طور بماند. هرچه بر سر ما می‌آید از این تملّق‌گویی‌ها آمده است.

این گونه سفرها یک فایده‌اش این است که رفقا و دوستان مطالب را از زبان خود بنده بشنوند که دیگر جای شبهه و شک ـ با حمل بر صحّت با حفظ امانت ـ و و تغییراتی که ممکن است براساس فهم در عبارت پیدا بشود، طبعاً به این کیفیت نخواهد بود. به‌خاطر همین است که بنده هم در طهران ـ‌ چنانچه رفقا لابد مطالب به نظرشان می‌رسد چون این مسائل منتشر می‌شود ـ در جلساتی که در خدمت مخدّرات طهران هستم ـ‌ هر دو سه ماهی یک بار جلسه تشکیل می‌شود و بنای مجلس بر سوال و پاسخ است ـ در هر زمینه‌ای غیر از آن مسائلی که ارتباطی به ما ندارد و ضرورت هم ندارد که انسان خود را درگیر آن مسائل کند، بقیۀ مطالب در هر زمینه‌ای خود بنده بالشّخصه پاسخ‌گو هستم؛ چه مسائل فقهی یا مسائل اجتماعی و یا همین‌طور مسائل سلوکی و عرفانی و یا تا حدودی مسائل فلسفی.

در جلسه‌ای که در خدمت مخدّرات قم هستیم که درباره سلوک خانم‌ها صحبت می‌شود ـ گرچه به آقایان هم ارتباط پیدا می‌کند ـ بنا بر همین است و تقاضای بنده از همۀ افرادی که در آن مجلس هستند این است که هر سؤالی که به نظرشان می‌رسد، ـ بدون استثناء ـ که کمترین ابهامی در ذهن وجود نداشته باشد، بدون خجالت، بدون شرم و حیا، بدون ملاحظات عقلانی، آنچه که به نظر می‌رسد بگویند.

چرا این‌طور است؟ به‌جهت‌اینکه تا وقتی که انسان در مقام صدق هست فایده‌ای دارد، تا وقتی در مقام یک‌رنگی و ظهور و بروز است می‌تواند کاری انجام بدهد. کسی که در دستش چیزی دارد، دلیلی ندارد که اخفا کند. برای همه باز می‌کند و می‌بینند، آن کسی که ندارد [دستش را] باز نمی‌کند که به افراد بگوید که من چه‌ها در دست دارم! در این کفم چه چیزهایی هست! می‌گویند که باز کن، می‌گوید: نه نمی‌شود، باز نمی‌کنم!

بنده خدمت رفقا عرض کردم که بنای ما در آن زمانی که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در قید حیات بودند [همین بود]. شاید از شما کسی نباشد ولی برادر بزرگوار ما جناب آقای ... ایشان تشریف دارند. رفقای زیادی هستند که آن زمان را درک کردند و مسائلی که در همان موقع اتفّاق می‌افتاد را خودشان به رأی العین دیده بودند؛ اختلاف نظرهایی را که براساس اختلاف سلیقه در میان رفقا و دوستان مطرح می‌شد، شنیده بودند. مشکلاتی که به‌واسطۀ این اظهار نظرها پیش می‌آمد و فشار همۀ اینها بر عهدۀ ایشان (مرحوم علامه) بود. ایشان هم با هزار کسالت و مرض و ناراحتی این مطالب به گوششان می‌رسید و تحمّل می‌کردند، صبر می‌کردند. فقط در یک مورد بنده در نظر دارم که واکنش نشان دادند.

ولی در همان موقع افرادی هم از اهل علم و غیر اهل علم بودند که از پیش خود و براساس کیفیت تفّکر خود مطالبی برخلاف مبانی این مکتب و برخلاف مسائلی که از ناحیۀ ایشان مطرح می‌شد، مطرح می‌کردند و هر از چند صباحی نغمه‌ای در این تنبور دمیده می‌شد. بنده در همان زمان نسبت به این مسائل موضع می‌گرفتم و مشخّص بود که همۀ تیرها متوجّه بنده است. و اِبایی هم نداشتیم تا جایی که می‌دیدیم که به صلاح است و مسائل مکتب و مبانی مکتب با این‌گونه مطالب به اضطراب نیفتاده است کاری نداشتیم؛ ولی وقتی می‌دیدیم نه، دیگر این دایرۀ تشکیک‌ها و شبهات گسترش پیدا می‌کند آنجا وارد می‌شدیم و طبعاً این بساط برچیده می‌شد. وارد شدنمان هم با سّب و افترا و کتک و چماق و اینها نبوده است، نه! به نحو علمی وارد می‌شدیم و طبعاً همه چیز از بین می‌رفت، چیزی باقی نمی‌ماند. مسائل مختلفی در همان موقع مطرح می‌شد!

# راهکار شیطان برای ایجادانحراف در مکتب بزرگان

این مسئله بعد از وفات مرحوم آقا به شکل خیلی جدّی‌تری مطرح شد و رفقا می‌دانند که بعد از ارتحال ایشان چه انحرافی پیش آمد! و اول کسی که در قبال این انحراف موضع گرفت خود بنده و حقیر بود؛ که دیدم این مطالبی که به وجود آمده دقیقاً در نقطۀ مقابل با نظرات ایشان و با مبانی ایشان و اصل راه ایشان است و در مقابل این قضیّه ایستادم. هجمه بسیار شدید بود و با انحاء مختلف و حیل مختلفه و تدبیرهای مختلف و راه‌های مختلف از اطراف و اکناف خیلی نسبت به ما هجوم آورده شد.

من یک وقتی با خودم فکر می‌کردم عجب! واقعاً خداوند در این فتن چقدر از ما دستگیری کرد، فتنی که کمر بزرگان را خم می‌کرد و می‌شکست!

نمی‌دانم این قضیّه را خدمت رفقا عرض کرده‌ام [یا نه؟] که در مسائل عادی حرف و نقل و اینها که کار همه است «آن آقا این‌طوری است، این آقا این‌طوری است، آن آقا عینکش کج است، آن آقا دستمالش...»، از این مسائل که کار عَجَزه و افراد بی‌بضاعت و بی‌مایه است و همیشه هم هست و الآن هم هست! ولی یک وقتی اینطور نیست، مسئله به شکل یک ترفند سلوکی و ترفند مکتبی مطرح می‌شود، این خیلی عجیب است! شما تصّور نکنید که شیطان فقط به سراغ و قماربازان و شطرنج بازها و آنهایی که دنبال لهو و لعب و موسیقی و شراب و شاهد هستند و آنهایی که از دیوار مردم بالا می‌روند؛ نه آقا! این کمترین راه و وسیله و دام شیطان برای انحراف افراد است. دام‌هایی می‌گستراند که فُحول از علما و فلاسفه و بزرگان در مقابلش خم می‌شوند و به زمین می‌خورند! آنها را چه باید کرد؟! این که چیزی نیست. جوانی را خام می‌کند و فریب می‌دهد ‌که لبی به خُمره می‌زند و بعد هم استغفار می‌کند و خدا هم از او می‌گذرد، مسئله‌ای[نیست!] دختری را فریب می‌دهد و وسوسه می‌کند و حالا یک خُرده مویش را می‌گذارد بیرون و یک خُرده خودآرایی می‌کند و بعد هم با یک توبه و استغفرالله و خدایا غلط کردم و ببخش ما را، خدا هم از او می‌گذرد، اینها چیزی نیست. اینها گناهی نیست که انسان بخواهد آنها را به حساب بیاورد و روی آن فکر کند. پس خدا توبه را برای چه کسانی گذاشته است؟ برای همین جوان‌ها گذاشته، برای همین دخترها و پسرها، برای همین مردم و خلاف‌ها گذاشته است.

بله، مال مردم را خوردن، تعدّی به ناموس‌ها کردن، آبروی مومن را بردن و قتل نفس کردن و مردم را در فشار قرار دادن، اینها چیزهایی است که به این زودی هم خدا نمی‌گذرد. اینها جای خود دارد. ولی همین گناهان عادی و معمولی ـ فرض کنید ـ که طرف نمازش قضا می‌شود، می‌گوید: خدایا غلط کردم! خدا می‌گوید: غلط کردی! حالا دیگر فردا این غلط را نکن، یک خُرده زودتر بخواب، شب یک خُرده کمتر غذا بخور، این‌قدر پای تلویزیون و این فیلم‌های عوضی و این فوتبالی که اصل این ورزش‌ها برای اغفال ما درست شده است و این چیزهایی که وقت ما را بگیرد [ننشین.] شما فکر کنید دو یا سه ساعت می‌نشیند چشمش دنبال توپ است که توپ کجا می‌رود، این‌طرف می‌رود یا آن‌طرف می‌رود، این مسخره نیست واقعاً؟!

## سلب توفیق سحر

ببینید چقدر سر ما کلاه گذاشتند، این دست‌ها و این اجانب چطور آمدند شب‌ها را از جوان‌های ما گرفتند! سحرها را از جوان‌های ما گرفتند! بنده سه ساله بودم یا حتّی کمتر، چون بنده قضایایی و حوادث و مجالسی که در یک سال و هشت ماهگی من هست به یاد دارم. یعنی وقتی یادم می‌آمد از مادر می‌پرسیدم: راستی این قضیّه را... [ایشان می‌گفتند] تو از کجا می‌دانی؟ ‌گفتم من قشنگ یادم است فرض کنید که مجلس عروسی ـ مجلس عروسی خب در آن همه چیز هست دیگر آن‌طور که می‌گویند آدم باید مواظب باشد برای همین است! ـ می‌گویم فلان قضیۀ مجلس عروسی آن خانم آن‌طور... می‌گفتند: تو از کجا اینها را می‌دیدی؟! می‌گفتم: من قشنگ یادم است. می‌گفتند: تو آن‌موقع یک سال و هشت ماهه بودی! گفتیم خوب حالا هرچه بود دیگر فعلاً ما این چیزها یادمان است!

من از آن‌موقع که یک سال و هشت ماه [داشتم و] پدرمان از نجف مهاجرت کردند به ایران، منزلمان در طهران در خیابان عبّاس‌آباد، کوچه امین حضور، همین عبّاس‌آباد و ژاله و این چیزها بود، عین‌الدّوله. بنده یادم است که آن زمان از صدای اذان جوان‌های همسایه از خواب بلند می‌شدم! یک بچه شیرخوار یک سال و هشت ماهه، اذان آن‌موقع در گوشم هنوز هست؛ ببینید! از صدای اذان جوان‌های همسایه من از خواب بلند می‌شدم و چند سال هم در آنجا بودیم و بعد مرحوم والدمان منزلی را که در احمدیه هست ساختند و دیگر از آنجا منتقل شدیم، یعنی در شش سالگی به آن منزل دیگر منتقل شدیم. آن صدای مناجات جوان‌ها قبل از سحر، آن هم در زمستان، در زمستان صدای مناجات جوان‌ها در گوش من هست. در آن زمان که آنها بلند می‌شدند، یک ساعت قبل از اذان، یک ساعت و نیم قبل از اذان! جنب منزل یک مسجدی بود، هم آن کسی که می‌رفت بالای مأذنه شروع به مناجات می‌کرد را یادم است و هم سایر جوان‌ها یادم است! اینها مربوط به ماه رمضان نبود، ایّام سال هم همین بود! ماه رمضان که اصلاً چراغ‌های مردم خاموش نمی‌شد، اینها برای ایّام سال بود! من گاهی اوقات که می‌آمدم بیرون، سه یا چهار ساله بودم، می‌دیدم جوان‌ها نشسته‌اند دور همدیگر و دارند شرط‌بندی می‌کنند، حالا نه شرط‌بندی که خلاف باشد، بالاخره همین اسم آن. سر احکام شرعی با هم شرط‌بندی می‌کردند که این مسئله این‌طور است، آن می‌گفت: نه، جواب این مسئله آن‌طور است. حالا سر چه چیز شرط‌بندی می‌کنند؟! اصلاً مسئله می‌فهمندکه چه چیز هست؟

اینها را چه کسی از ما گرفت؟ همین تلویزیون! همین نشستن تا ساعت دو و سه نصف‌شب و فوتبال دیدن! توپ می‌پرد این‌طرف و آن‌طرف، این شد زندگی ما. بهترین اوقات ما این شد، دائم بنشینیم، حالا که بهترش هم آمده است.

### تأکید بزرگان بر بیداری بین الطلوعین

چقدر بزرگان نسبت به شب توصیه داشتند! چقدر به زود خوابیدن توصیه داشتند! چقدر در اسلام نسبت به این مسئله و مطلب توصیه شده است که حتماً یک ساعت قبل از اذان بلند شوید! آخر آن کسی که نیم ساعت قبل از اذان می‌خوابد، چطور می‌تواند یک ساعت قبل از اذان از خواب بیدار شود؟! چطور می‌شود نمازش قضا نشود؟! چطور می‌تواند از مواهب بین‌الطلوعین بهره‌مند شود؟!

مرحوم آقای حداّد ـ رضوان الله علیه ـ به من می‌فرمودند: «آن کسی که بین‌الطلوعین خواب باشد از رزق آن روز محروم است.» رزق منظور نان و پنیر نیست‌! رزق، رزق معنوی است. یعنی ملائکه در آن روز برایش رزقی نمی‌نویسند، نمازی که می‌خواند نمازی است که در آن رزق نیست، بالا نمی‌رود؛ از همین‌جا از این سقف بالاتر نمی‌رود. روزه اگر بگیرد فایده ندارد، قرآن بخواند فایده ندارد، چرا؟ چون برای او در آن روز رزقی ننوشتند. اینها را بزرگان فرمودند! یعنی بزرگانی که خود به آن سرچشمه ملاکات و مناطات راه پیدا کردند، بزرگانی که خود نوشتن ملائکه را با چشمشان می‌دیدند، نه بنده که از روزنامه و مجّله و از کتاب‌ها بردارم چند تا عبارت جمع کنم بیایم به شما بگویم! خودشان می‌دیدند، بزرگانی که نزول ملائکه را در روز و رفتن ملائکۀ شب را به بالا مشاهده می‌کردند. اینها این حرف‌ها را به ما زدند. التفات می‌کنید! حرف، حرف مفت نیست، روی آن تأمل کنید. مطالب جفنگ نیست!

[اجنبی‌ها] آمدند همه اینها را از ما گرفتند! با چه چیزی؟ مدام با فیلم فوتبال، فوتبال! و در صرف اوقات و از بین بردن اوقات، موفّق هم شدند. آن کسی که شب زود بخوابد و صبح زود بلند شود، عقلش کار می‌کند. دیگر کسی نمی‌تواند ذهنش را این‌طرف و آن‌طرف ببرد. آن کسی که فهمش باز بشود، کسی نمی‌تواند فریبش بدهد. آن کسی که در روز رزق علمی و رزق روحانی خود را از دست ملائکه می‌گیرد، آن روز فهمش تا روزی که نگرفته فرق می‌کند. احتمالاً در صحبت‌هایم شاید به این مسئله اشاره کنم که چطور فرق می‌کند. همۀ اینها را آمدند از ما گرفتند! این یک تکّه‌ای بود در پرانتز که ما به اینجا کشیده شدیم.

## ورود شیطان به رؤیاها و مکاشفات

این مشکل ما در زمان بعد از وفات مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ بود. بنده در این مدت پانزده سال به این صراحت و به این کیفیت تا به حال مسائل را نگفتم. کسانی بودند که از ناحیۀ آنها شیطان وارد شده بود و شوهران اینها را اغفال می‌کرد و همۀ مطالب هم درست و سرجایش بود! شوهر او مسافرت می‌رفت، زیارت کربلا می‌رفت، مکّه می‌رفت، خانمش به او تلفن می‌کرد، تماس می‌گرفت و می‌گفت: «امروز در طواف این فکر به ذهنت آمد!» عجب! می‌دید امروز در طواف این فکر به سرش آمده است. می‌پرسید: از کجا فهمیدی؟ می‌گفت: «حضرت آقا را در خواب دیدم!» او از کجا می‌فهمد که این شیطان است؟! این مسئله که خدمت شما عرض می‌کنم، خیلی دارد دقیق می‌شود!

بی خضر مرو تو در خرابات \*\*\* هر چند سکندر زمانی[[2]](#footnote-2)

برای این قضیّه است! بزرگان در این زمینه خیلی مطالبی دارند. خود حافظ ـ رضوان الله علیه ـ مولانا ـ رحمت الله علیه ـ که در این‌گونه مطالب خیلی کولاک می‌کند. واقعاً ما چه کسی را مانند مولانا داریم که این‌گونه مسائل و این‌گونه مطالب را افشا کند؟! ـ رضوان الله علیه، قدس الله سره، ‌رحمة الله علیه ـ آن وقت می‌گویند که مولانا سنی است!

یکی از دوستان می‌گفت که من کنار ضریح حضرت جوادالائمّه علیه السّلام ایستاده بودم و از آن حضرت تقاضایی داشتم. ـ در سفر عتبات که سابق در زمان صّدام مشرّف شده بود ـ از حضرت درخواست کردم که خداوند این اتّصال بین ما و مرحوم آقا را قطع نکند. فردا صبح که با اهل بیتش تماس داشت، ایشان گفته بود که «دیشب کنار امام جواد ایستاده بودی و از خدا می‌خواستی که اتّصال با آقا قطع نشود!» شما ببینید دقیق‌تر از این چگونه ممکن است اتفّاق بیفتد؟! از این دقیق‌تر که ما نداریم! ساعتش را هم گفت، ساعت هشت شب! خب، شیطان کجا حرم ائمه کجا، کنار قبر امام جواد کجا؟! این چیزها را که انسان کنار هم می‌گذارد، این پازلی که درست می‌شود، چطور می‌تواند نتیجۀ این معما شیطان درآید؟! چطور ممکن است درآید؟! ولی این شیطان بوده است!

مگر ما در حرم ائمه شیطان نداریم، داریم. این همه جیب‌بُرهایی که در حرم ائمه جیب می‌زنند! سابق در حرم امام رضا چقدر جیب می‌زدند؟! در خود حرم موسی بن جعفر بنده خودم دیدم جیب‌بُر را که دست کرد در جیب رفیقمان و پولش را برداشت، البتّه او را گرفتند، خود بنده با چشمم دیدم. اگر شیطان در حرم نباشد که نمی‌آید جیب این زائر امام را بزند! شیطان است دیگر! یا سابق وقتی که این حرم‌ها باز بود و مخصوصاً در زمان سابق و شاه و اینها، می‌آمدند طواف می‌کردند؛ یعنی زن‌ها و مردها با هم بودند، قاطی بودند، در همان‌جا مسائل خلاف اتفّاق می‌افتاد! تا شیطان نباشد که این مسائل از کجا اتفّاق می‌افتد؟!

ما دیدیم قضیّه خیلی عجیب است! یعنی قضایا از دایرۀ علمی خارج است و مسئله به مقام مثال و برزخ رسیده است. این را دیگر چه باید کرد؟! اینجا دیگر به آن شخص نمی‌شود گفت که این مسئله در اینجا این شک و شبهه را دارد، برای او قابل قبول نیست، قابل پذیرش نیست! اگر ما هم بودیم همین‌طور بودیم! مگر ما از امام چه خواسته‌ایم؟! چیز خلاف نخواسته‌ایم! خواسته این ارتباط باشد، دیگر حرف بدی نزدیم، کار خلافی نکردیم، تقاضای ما تقاضای خلافی نبوده است! اما چطور این مسئله باید انجام شود؟! شیطان از راه خودش جلو می‌آید!

بنده بعد از زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ دیدم این انحراف به وجود آمده است. انحرافی که شیطان با ترفندهای مخصوص به خود و با تمام توان پا به جلو گذاشته است. من نمی‌توانم هر چیزی را اینجا بگویم، زیرا بعضی مسائل هست که شاید خارج از قدرت درک مجلس باشد ولی تا آن حدودی که می‌توانم بیان کنم، عرض می‌کنم. در خوابِ افراد شیطان آمد، در مکاشفۀ افراد شیطان وارد شد، یعنی در مثال متصّل آنها که همان مسائل صوریّه و ذهنیّه‌ای است که براساس آن مسائل فکر انسان شکل می‌گیرد و انسان راه خود را براساس شکل‌گیری آن مسائل ذهنی است که انتخاب می‌کند، در آن مسائل وارد شد!

شیطان وقتی که می‌خواهد وارد بشود، نمی‌آید یک مشت دروغ تحویل بدهد؟! دروغ تحویل بدهد که مفتضح می‌شود؛ مسائل صحیح و راست و واقع را آمد در ذهن افراد وارد کرد، برای‌ اینکه آن زمینه آماده بشود که آنچه را که مورد نظر است بیاید و بزند! ببینید از کجاها وارد شد!

فردی که در زمان خود والد (علامه طهرانی) مکاشفه می‌دید و مکاشفاتش صحیح بود، بعد از والد، شیطان آمد همان مکاشفات را ادامه داد! این چطور دیگر می‌تواند بفهمد که این غلط یا درست است؟! این کمترینش است. این فقط در آن حدّی است که توانستم بگویم. چیزهای دیگر حتّی بالاتر از این هم بود. کسی که خواب‌هایش همه در زمان حیات ایشان رؤیاهای صادقه بود و دیگران روی این خواب‌ها حساب می‌کردند و رهنمود می‌گرفتند و راهشان را انتخاب می‌کردند، همان خواب‌ها به شکل دیگر ادامه پیدا کرد. او از کجا بفهمد این غلط است؟! چه کسی می‌تواند به او بگوید؟ نه امام زمان هست که بیاید در خانه بگوید که این خوابی که دیشب دیدی، صحیح نیست! نه شخصی در اینجا وجود دارد که بیاید مچ بگیرد. می‌گوید: «عجب! شما چه می‌گویی؟ این حرف‌ها چیست؟! چطور همه خواب‌های من تا همین دو روز پیش درست بود، یک‌دفعه در این دو روز عالم عوض شد، نظام عالم به هم خورد؟!» و از این‌گونه مسائل چه در مورد مردها و به‌خصوص در میان خانم‌ها خیلی رواج پیدا کرد، چون اتفاقا شیطان راه‌های نفوذش در میان خانم‌ها خیلی زیاد است، نفس آنها لطیف‌تر است، آمادگی آن بیشتر است، از ظرافت بیشتری برخوردار است و آنها زودتر می‌توانند مسائل عقلانی را با مسائل احساسی که همان مسائل مثالی است و مسائل برزخی است جایگزین کنند.

من شروع کردم با این مطالب مقابله کردن! چون یک نوسانی را در این مسائل می‌دیدم که نمی‌توانستم آن نوسان را به شخص بقبولانم. وقتی نمی‌فهمد، می‌ماندم چه کنم؟! می‌ماندم چه کنم که این نتیجه‌ای که الآن می‌گیرد این نتیجه با آن شاقولی که برای ما ترسیم شده و با آن میزانی که برای ما ترسیم شده نمی‌خواند. خیلی مسئله، مسئلۀ مشکلی بود! یعنی خدمت رفقا این را عرض کنم: سخت‌ترین اوقاتی که بنده در آن اوقات دست به گریبان بودم ـ نه از نظر تألم و ناراحتی، آن یک مسئلۀ جدایی هست، بلکه از نقطه‌نظر درگیری فکری ـ زمان بعد از مرحوم آقا بود. آن یکی دو سال اول، من از نظر فکری و از نظر مکتبی و اتقان مبانی، خیلی در فشار بودم که چگونه [مسائل را باز کنم] و درعین‌حال طرف‌های مخالف هم بودند! این‌طرف هم بودند، اینها هم خلاف می‌کردند، نه فقط آن‌طرف؛ اینها هم به نحوی و به شکلی خلاف می‌کردند!

یک وقتی از همین کرمان عده‌ّ‌ای به قم آمدند و مرا به جان پدرم قسم دادند! ـ این را برای شما کرمانی‌ها می‌گویم ـ مرا به جان پدرم قسم دادند که دست ما را بگیرید، لطفتان را از ما دریغ نکنید! و چه نکنید و چه نکنید! آنجا تشریف بیاورید و فلان ... . اولین سفری که من بعد از فوت مرحوم آقا به کرمان کردم آن‌موقع بود. همان‌ها، کسانی بودند که آمدند علیه بنده شروع به تبلیغ کردند. همان‌ها! فقط یک سال گذشت، یک سال از قضیّه گذشت که من آمدم و با این روش ایستادم و گفتم این روش غلط است. همان «فدایت شوم‌ها»، همان «قربانت بگردم‌ها»، همان «به جان پدرت شما در آن جا بیا ها» همان‌ها! اینکه می‌گویم ما در همه زمینه‌ها الحمدللّه نصیب داشتیم! فقط در یک بخش و دو بخش نبود و الآن ما ارتباطی نداریم. به‌طور کل ارتباط قطع است. و وقتی احساس کردم دیگر از این به بعد مسائل شیطانی وارد می‌شود، در مقابل مسائل ایستادم و هرچه بادا باد! چون انسان باید به چه چیزی فکر کند؟! به این دو روز دنیا باید فکر کند؟ یا بالأخره مسائلی که بعد از این است؟! این دو روز دنیا تمام می‌شود! حالا یا امروز یا فردا تمام می‌شود!

# تشریح مبانی اساسی مکتب عرفانی علامه طهرانی

اینجا بود که بنده با خود کیفیت این جریان، آمدم به مقابله برخاستم! مبنای بنده این بود که در مکتب مرحوم آقا سه اصل برای راه و برای حرکت وجود دارد:

## مسئله اول: فهم و بکارگیری داده‌های عقلانی

مسئلۀ اول؛ مسئلۀ فهم و به کارگیری داده‌های عقلانی است که این در همه است و در همه وجود دارد و آن داده‌ها داده‌های فطری است که به واسطه آن داده‌ها، عقل تربیت می‌شود، تزکیه پیدا می‌کند؛ از مقام استعداد و جمود به مقام فعلیّت و بسط درمی‌آید و به‌واسطۀ این تغییر و تحوّل می‌تواند یک: هم اعتقادات خود را تصحیح کند و [دو]: هم مصادیق این اعتقادات و قضایا را دقیق تشخیص بدهد. مصادیق را بفهمد، جزئیات را بفهمد، نه فقط عناوین کلی را! در عنوان کلی خیلی‌ها ممکن است این عنوان کلی را بدانند، مبانی را بدانند، ارزش‌ها را بدانند، ضد ارزش‌ها را بدانند، آنچه را که انسان باید به آن پایبند باشد بدانند، ولی وقتی این مسئله جزئی می‌شود، به‌واسطۀ خلط و ترکیب این مبانی با خواسته‌های نفسانی در جزئیات و مصادیق خلط پیدا می‌شود! اینجا است که می‌بینیم برای بسیاری از بزرگان در این مرحله اشتباهات فاحش و غیرقابل جبرانی در آمده و قضایای مشروطه یکی از این مصادیق است.

### حوادث مشروطه، حاصل عدم تطبیق مصادیق بر ملاکات

کسانی که در قضایای مشروطه آمدند و مردم را به حرکت درآوردند، اینها افراد لبو فروش و سایر اشتغالات عادی نبودند. اینها از بزرگترین علمای اسلامی بودند! یکی از اینها مرحوم صاحب کفایه آخوند ملاّ محمّدکاظم خراسانی بود که الآن کتاب‌های ایشان را ما در بالاترین سطح، مطالعه و مباحثه می‌کنیم.

ایشان فرد شاخص مشروطیت و مشروطه‌خواه بود که در قبال فرد شاخص، سید محمّدکاظم یزدی، صاحب عروة الوثقی، ایستاد؛ یعنی دو بزرگترین عالم اسلامی، دو بزرگترین عالم شیعه، در قبال یکدیگر قرار گرفتند. یک طیف مثل مرحوم آخوند ملامحمّد کاظم خراسانی و مرحوم میرزا حسین نائینی، مرحوم آخوند ملاصالح مازندرانی، مرحوم حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل و سایر افرادی که در خود طهران بودند، مثل سید عبدالله بهبهانی و همین‌طور سید محمد طباطبائی اینهایی که در این قسمت بودند در ایران فعّالیت می‌کردند و در ابتدا هم مرحوم شیخ فضل‌الله نوری بود. اینها زبده‌های علمای معروف در شیعه بودند. مردم وقتی به اینها نگاه بکنند چه می‌گویند؟! مردم چه می‌گویند؟! مردمی‌که دینشان را این‌چنین به دست علما سپردند، غیر از تبعیت و پیروی و حرف گوش کردنِ بدون قید و شرط چه انتظاری از آنها می‌توان داشت؟

در قبال این دسته افرادی بودند مثل مرحوم سید کاظم یزدی و بسیاری از افراد دیگر که اینها ضد مشروطه‌خواه بودند و سلطنت طلب و معلوم نبود که خلاصه مسئله سر از کجا درمی‌آورد؟! آنها هم به دنبال خودشان یک عده‌ّ‌ای داشتند. اینها برای خودشان یک مسائلی را مطرح می‌کردند، آنها هم برای خودشان یک ادلّه‌ای را اقامه می‌کردند، این ملّت افتادند به جان هم و چه خون‌ها که نریخت! به‌خاطر چه چیزی؟ اختلاف دو طیف! و الاّ سیّدحسن تقی‌زاده و فروغی و امثال‌ذلک که کسی به اینها توجّه نمی‌کرد، این‌گونه افراد عوامل انگلیس و این چیزها بودند که پشت پرده را داشتند و هدایت می‌کردند. سید ضیاء و فروغی و سید حسن تقی‌زاده که رئیس اینها همین سید حسن تقی زاده بود که خیلی مرد نانجیب و بسیار مرد موذی بود. گرچه بعضی می‌گویند در اواخر عمر یک تغییراتی در افکارش پیدا شده بود ولی این قضیّه برای بنده هنوز محرز نشده است. علی کل حال اینها افرادی بودند که پشت مسئله بودند و افراد را هدایت می‌کردند. چه موقع این نقشۀ استعمار و این فتنۀ جهانگیر اسلامی برملا شد؟! وقتی که شیخ فضل‌الله نوری را که مخالفت کرد در همین میدان سپه به دار آویختند.[[3]](#footnote-3)

مرحوم شیخ فضل‌الله را خدا رحمت کند، واقعاً مرد بزرگ و اهل باطن بود. مرحوم شیخ فضل‌الله اهل باطن بود، الآن کجا مثل اینها پیدا می‌شود! یک ناخن اینها دیگر الآن پیدا نمی‌شود. او اهل باطن بود. به او پیشنهاد دادند که به سفارت روس پناه ببرد، گفت: «مسلمان به کفر پناه نمی‌برد!» آفرین! این را می‌گویند مرد! این را می‌گویند آزاد! این را می‌گویند آدمی‌که بُتّه دارد، آدمی‌که باطن دارد، «مسلمان به کفر پناه نمی‌برد.» گفتند: اقلاً اجازه بده پرچم روس را روی بامت بیاوریم! گفت: «من زیر پرچم کفر خودم را در امان قرار نمی‌دهم!» گفتند: تو را دار می‌زنیم! گفت: «خدا عمر را یک روز داده و یک روز هم می‌گیرد. دادن عمر و گرفتن دست او است!» وقتی قرار است آدم [بمیرد] یا انسان بایستی که قلبش سکته کند و از کار بیفتد، یا آجر به سر او بخورد یا در خیابان تصادف کند! یکی از آنها هم دار است.

ایستادن بر مبانی، یک‌هم‌چنین مسائلی کجا پیدا می‌شود؟! یک‌هم‌چنین افرادی کجا پیدا می‌شود! هنوز گوش آدم را نمالیده‌اند، آدم اول و آخر و خدا و پیغمبر را انکار می‌کند و کنار می‌گذارد، چه برسد به اعدام و دار و این حرف‌ها!

آن‌موقع که آمدند و [شیخ فضل الله را] به دار زدند، آخوند ملامحمد کاظم خراسانی متوجه شد که قضیّه از چه قرار است! کودتا شده است! خلاصه کودتا شده و میرزا مِلکُم خان و امثال‌ذلک و اینها آمدند و کودتا کردند و زمام را به دست گرفتند. عجب! ما این همه مردم را راه انداختیم، این همه افراد را راه انداختیم، در این قضیّه این همه خون‌ها ریخت، آخرش فهمیدیم کلاه سرمان رفته و همۀ اینها سر از انگلیس درآورده است.

[آخوند ملامحمد کاظم خراسانی] دستور داد که به سمت ایران بیایند و اعلام جهاد کند، اعلام جنگ کند بر علیه کودتاگرانی که آمده بودند و پایتخت را گرفته بودند و او (شیخ فضل الله) را هم دار زده بودند! حرکت می‌کند، می‌آید در کوفه، شب می‌خوابد صبح از خواب بلند نمی‌شود. قهوه‌چی آن مرحوم از آنجا در قهوه او سم می‌ریزد، شب که می‌خورد، صبح می‌بینند در حجره آخوند باز نمی‌شود. عجب آفتاب زده، باز نمی‌شود! چه شده؟! آخوند نمازش قضا می‌شود، آخوند که این‌طوری نبود! وقتی که می‌آیند می‌بینند بله! در تشک خودش افتاده و ساعت‌ها است که فوت کرده است.

چرا قضیّه اینطور است؟! چون آخوند آن ملاک دستش نبود، آن تیزی که بفهمد که این رشته‌ها سر از کجا درمی‌آورد دستش نبود. آن حدّت و آن تشخیصی که بتواند این ملاک‌ها را بر مصادیق تطبیق کند دستش نبود! فقط درس خوانده بود، درس که کفایت نمی‌کند! خیلی‌ها درس را خوانده‌اند و می‌خوانند ... و می‌بینیم که حاصلش چه هست؟! آن [ملاک] دستش نبود! و لذا تا دیدند که نقشه لو رفت و خر اینها هم که از پل گذشت، آمدند و سمّ دادند و بعد هم تمام شد و رفت و گرفتند و چه‌ها کردند و آنچه را که به دنبالش بودند![[4]](#footnote-4)

### افشاء کید شیطان در فتنه بعد از علامه

این مسئله در آن‌موقع کاملاً برای بنده مشخّص بود که این قضیّه به این کیفیت اتفاق می‌افتد و بنا بر این است که این انحراف بعد از فوت مرحوم آقا انجام بشود! بنده آمدم با این جریان [مقابله کردم]. مسائل دیگر خیلی برای بنده قابل توجّه نبود! آنچه که خیلی مهم بود این قضیّه بود و این مسئله بود که آمدم و این مسئله را به‌طور جدّی مطرح کردم. اول چیزی که مطرح کردم این بود که گفتم: این مطالب چرا برای خود بنده نیست؟! چرا باید برای فلان خانم این قضیّه اتفّاق بیفتد؟! مگر ما به دنبال حق نیستیم؟! مگر به دنبال صدق نیستیم؟! خب چطور خود مرحوم پدر ما نمی‌آید این مطالب را به ما بگوید؟ حتماً فقط باید به فلان خانم بگوید؟! یعنی تمام دار و ندار ما و فکر ما و علم ما و تمام اینها فقط یک راه و یک دریچه باید به حق داشته باشد و آن هم فلان خانم است؟!چه کسی گفته است؟!

این اولین شبهه‌ای بود که من در اینجا پی انداختم که این قضیّه چگونه باید انجام بشود؟ اگر قرار است، خود بنده هر شب مرحوم آقا را دارم می‌بینم، چطور خبری از این حرف‌ها نیست؟! ولی همین مرحوم آقا در کشف، در منام، در رؤیا، در خلسه ـ هرچه اسمش را می‌خواهید بگذارید ـ فلان شخص معیّن می‌آید مسائل را می‌گوید، کسان دیگر در این دنیا آدم نیستند؟! این همه هستند! ایشان این همه شاگرد داشتند، زن، مرد، کوچک، بزرگ، این‌طرف و آن‌طرف، خارج، داخل، چگونه باید این‌طور باشد؟ این شبهه پیدا شد که پس [دلیل] چیست؟ این یک مسئله‌ای هست، یک مطلبی هست.

تا این شبهه پیدا شد، یک‌دفعه مرحوم آقا به آن خانم گفتند: «ارتباطتان را با فلانی قطع کنید، این آدم منحرفی است! می‌خواهد شما را از مسیر خارج کند.» گفتم: هان! مچش باز شد! این‌طوری مچ را می‌گیرند! «فلانی منحرف است و باید ارتباط را با او قطع کنید!» گفتم آن خانم بلند شود و بیاید. آمد، گفتم: «چه کسی این حرف را به شما زد؟» گفت: «مرحوم آقا فرمودند.» گفتم: «این دفعه که مرحوم آقا را دیدی، به ایشان بگو: بین من و بین مرحوم آقا یک حسابی است، بگو آن صحبتی که من با شما داشتم و بر آن اساس فعلاً حرکت می‌کنم، پس آن صحبت چه شد؟!» گفت: «چه چیزی است؟» گفتم: به تو مربوط نیست! مگر تو نمی‌گویی من با آقا ارتباط دارم! ـ‌ اینجا را می‌دانستم! دیگر شیطان فکرش به اینجا نمی‌رسد! چون یک قضیّه و مسئله‌ای بوده که حساب خودش را دارد ـ گفتم: سؤال کن! افراد دیگر هم بودند، اشخاص دیگر هم بودند. گفتم: بگو آن قضیّه‌ای که براساس آن، دستور خود شما بوده که من این‌طور باشم و راهم را انتخاب کنم! و مقصود از راه، نه چیزهایی است که دیگران بشنوند، یک حال و مسائل دیگری بوده است؛ آن قضیّه چطور می‌شود؟! هیچ!

این مسئله را که با او مطرح کردیم، دیگر مرحوم آقا تشریف نیاوردند! عجب چه شد؟! کم آوردید؟! قضیّه چه شد؟ چرا وقتی که مسئله دقیق و عمیق شد و همان نقطۀ بزنگاه شد، آنجا دیگر ایشان مرخصی رفتند؟! گفتم: چه شد؟ مرخصی رفتند، هر وقت تشریف آوردند، یادت باشد بپرسی! مرحوم آقا گذاشتند و رفتند تمام. رفت از یک جای دیگر شروع کرد، این راه بسته شد.

این مسائلی بود که ما با آن مسائل در آن زمان دست به گریبان بودیم و بعد دیگر قضایایی پیش آمد و مخالفت‌های بنده علنی شد. و این مخالفت‌ها منجر به ترک ارتباط شد، منجر به ترک سلام کردن شد، منجر به ترک رفت‌وآمد شد و دلیل آن هم اینکه «فلانی از مکتب پدرش به انحراف افتاده و به بی‌راهه کشیده شده و کسی با ایشان نباید ارتباط داشته باشد!» و حتّی خود بنده شنیدم که مسئولین این قضیّه به شاگردانشان دستور دادند که کسی دیگر به من سلام نکند! این را خود بنده شنیدم. یعنی خود بنده از آن شخص خاص شنیدم که دستور داده شده که دیگر به من سلام نکنند! ما که عقده سلام کردن نداریم! حالا ده تا کمتر بهتر! ولی بالأخره مسئله این است، مطلب این است. بنده هم سر حرف خودم ایستاده بودم، روی مطالب خودم ایستاده بودم و گفتم: اگر مرا تکّه تکّه بکنید، از آنچه را که تشخیص می‌دهم دست برنمی‌دارم؛ مگر اشتباه تشخیص بدهم که آن یک حرف دیگر است. ما که معصوم نیستیم!

## مسئله دوم و سوم در مکتب عرفانی علامه طهرانی

مسئله‌ای که ناتمام بود یکی مسئلۀ فهم و عقلانیت بود.

مسئلۀ دوم: مسئلۀ مراقبه بود که نسبت به قضیه مراقبه باید افراد واقعاً جدیّت تام را داشته باشند!

و مسئله سوم: هم که مسئله حال بود، که براساس حالْ آن کشش پیدا می‌شود و حرکت به جلو تسریع پیدا می‌کند. هر کدام از اینها نباشد دلیل بر این است که در این مسئله نقصی وجود دارد.

وقتی که این مطالب به اینجا رسید، دیگر مسئلۀ ما مشخّص شد، راه ما مشخّص شد. دیگر از بالا و پایین و چپ و راست شروع شد. این چیز او این است، عینکش کج است، آن‌طوری راه می‌رود، برخلاف چه هست؟! دیگر از این قضایا و مسائل شروع شد، ما هم که گوشمان به این حرف‌ها بدهکار نبود. ما گفتیم که فقط نگرانیمان این است که [آیا] پایمان را درست برمی‌داریم یا نه، قدممان را درست می‌گذاریم یا نه؟! نگرانی ما فقط این بود! ما دیگر غیر از این به مسائل توجّهی نداشتیم! فرض بکنید که پانصد نفر رفیق دور انسان است، حالا برسد به پنج نفر! خب چه بهتر، چه بهتر! اینهایی که بایستی که موقع فوت و موقع وداع از انسان جدا بشوند، حالا ده سال زودتر جدا شوند و پی کارشان بروند و دیگر شر انسان به آنها نرسد و هر کسی راه خودش را انتخاب کند؛ اینکه اشکالی ندارد!

بعضی از مسائل خلافی که ما در آن‌موقع مشاهده می‌کردیم [می‌گفتیم]‌ خب بالأخره زمانه همین است دیگر! این را هم می‌توانیم هضم کنیم! آنهایی که برای مشکلاتشان ساعت یک بعد از نصف شب منزل ما می‌آمدند و ما را از خواب بیدار می‌کردند، الآن از کنار ما رد می‌شوند و به ما سلام نمی‌کنند! خب باشد چه اشکالی دارد؟! آدم اینها را هم ببیند، بالأخره آدم این تجربه‌ها را هم داشته باشد! به‌خصوص برای من که دلم می‌خواست همه چیز را ببینم، خودم یک چیزم می‌شد که همۀ قضایا را با تمام اختلافاتش ببینم. خیلی برای من جالب بود، اینها برای من خیلی جالب و بسیار برای من آموزنده و بسیار راهگشا بود! دیدن این مسائل و قضایا حکم موتور محرّکۀ مرا داشت.

اگر قرار باشد روزی برسد که آنها بخواهند به همان زمان سابق برگردند و این حال را من از دست بدهم، ابداً تا روز قیامت دیگر نمی‌خواهم. آن فایده‌ای را که من بردم و آن نتیجه‌ای را که گرفتم و آن نصیبی را که از مشاهده و تجربۀ این حوادث گوناگون برای بنده پیش آمد، تجربه‌ای نبوده که به آسانی بدست بیاید! آن تجربه برای کسی راحت پیدا نمی‌شود. سختی داشت، ولی سختی گذشت. مثل الکل که روی دست بریزد بعد از پنج دقیقه می‌پرد، چطوری است؟ [همینطور] گذشت، تمام شد. هیچ الآن وجود ندارد، ولی نتیجه‌اش خیلی شیرین است.

# مظلومیت امیرالمؤمنین بعد از رسول خدا

روزی امیرالمؤمنین علیه السّلام با حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام، نعوذ بالله ما بخواهیم خودمان را با آنها قیاس کنیم! ولی من به این فکر افتادم که این قضایایی که برای ما بوده برای آنها هم بوده است. [برای ما] بدتر نبوده و بدترش را که دیدید! دختر پیامبر را جلوی چشم شوهرش بین در و دیوار تکّه تکّه کردند!![[5]](#footnote-5) ـ کجا اینها برای ما بوده است؟ ـ و او هم باید بایستد نگاه کند و صبر کند و هیچ چیزی نگوید! واقعاً امیرالمؤمنین مظلوم بوده، واقعاً در دوران حیاتش و بعد از آن مظلوم بود! من واقعاً کسی را ندیدم که این قضایا و این مسائل [برایش پیش آید!] و همین‌طور ساکت بود و نباید کاری انجام بدهد! و باید نگاه کند! اصلاً کمر انسان خرد می‌شود! مگر می‌تواند، مگر می‌شود؟!

آن وقت فلان اهل علم و متلبّس به علم، از آن طرف آب‌ها درمی‌آید می‌گوید:

«شما می‌توانید بپذیرید که زنتان را بیاورند، یک مرد غریبه مورد تعرّض و لگد و ضرب و شتم قرار بدهد و بنشینید نگاه کنید؟!»

این‌طور با پدیده‌های واقعی اسلام دارند بازی می‌کنند! «آیا شما غیرتتان اجازه می‌دهد؟!»

## ایستادگی حضرت زهرا برای دفاع از مقام ولایت

بله، وقتی که آن زمان، آن فاجعۀ عظمای تاریخ که برگرداندن حکومت و خلافت و ولایت از صاحب اصلی است می‌خواهد شکل بگیرد، باید فاطمه زهرا دختر پیامبر، بیاید و دفاع و حمایت کند! اگر امیرالمؤمنین حضرت زهرا را نداشت، چه کسی می‌آمد؟! حضرت زهرا آمد بگوید: خاک برسرها! من دختر پیغمبر هستم! همان پیغمبری که دیروز به رحمت خدا رفته و از دست شماها راحت شده است. همان پیغمبری که دیروز، همین دیروز بالای منبر شوهر من را [به خلافت معرفی نمود]، حالا قضیّه غدیر بماند! همین دیروز تکیه داد بر فضل بن عباس و علی بن ابی‌طالب و با آن حال مرض به مسجد آمد و آن فرد مشغول خواندن نماز بود و حضرت او را کنار زد و خودش نماز خواند و بعد با آن حال برای مردم صحبت کرد، و امیرالمؤمنین را حتّی در ساعات آخر عمر به خلافت نصب کرد! و فرمود: «إنّی تارکٌ فیکم الثّقلین، کتاب الله و عترتی، و انهّما لَن یفتَرِقا ابدًا حتّی یَرِدا عَلَیّ الحوض»[[6]](#footnote-6) پیغمبر این حرف را چند ساعت قبل از رحلت یا بهتر بگوییم قبل از شهادت فرمود، و همه هم فهمیدند که منظور پیغمبر از این « إنّی تارکٌ فیکم الثّقلین» که بود؟! حتّی چوب‌ها و آجرها هم فهمیدند! همه فهمیدند.

اینکه عرض کردم ﴿قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّا قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾[[7]](#footnote-7) یعنی همین. از پیغمبر بالاتر کیست؟ از کلام پیغمبر بالاتر چه کلامی‌است؟ کلام پیغمبر را روز آخر شنیدند، فردا با ابوبکر بیعت کردند! این را برای من حل کنید! آن آدم جاهل بیاید بنشیند، کلام پیغمبر را بشنود و مقصود پیغمبر را می‌داند، چیزی نبوده که مخفی باشد، در اینجا معمّایی نبود! آن قضیّه غدیر که برای دو ماه پیش بود، قضایایی هم که بعد اتفّاق افتاد! حتّی ساعت آخر حیات پیغمبر همه فهمیدند که امیرالمؤمنین خلیفۀ بعد از رسول خدا و بلا فصل است و هیچ شکی در آن نیست! این را مثل روز از پیغمبر بشنوند، فردا بروند سقیفه! عجب! آقا پس در این بیست و سه سال در این کلۀ تو چه بوده است؟! پیغمبر با چه کسانی محشور بوده است؟!

## انکار حدیث قلم و قرطاس توسط برخی افراد

این خیلی عجیب است! که انسان این‌طور با یک تغییر، کل سیستم او عوض شود! اصلاً کل او عوض شود! تا وقتی که در این خانه است فرض کنید که خونش از دهلیز راست وارد شود و برود و بچرخد و از دهلیز چپ بیاید، همین‌که بلند شود در حیاط برود، یک‌دفعه قلبش برعکس کار کند؟! مگر یک‌هم‌چنین چیزی می‌شود؟ این قلب تا حالا چپ بوده، تا در حیاط برود یک‌دفعه [سمت] راست بیاید، کلیه‌ها جایشان را عوض کنند، کیسۀ صفرا که بالا و سمت راست کبد است، جایش را با طحال عوض کند! اصلاً نمی‌شود. اصلاً انسان نمی‌تواند فکر کند که چگونه این مردم که ـ خودشان در چه موقعیتی بوده‌اند ـ بیست و سه سال با پیغمبر بودند،آن ساعت آخر، همین ساعت آخر [همه چیز را زیرپا می‌گذارد!] تعجّب نکنید آقایان، تعجّب نکنید!

عالِم حوزۀ علمیه بعد از نود سال نان امام زمان را خوردن، بعد از نود سال درس‌های حوزه را خواندن، آخر عمر می‌آید چنان شمشیر به کمر شیعه می‌زند که امام جمعۀ کویت می‌گوید: «شیعه بعد از 1400 سال فهمید چه تهمت‌هایی به ما اهل‌تسنّن می‌زند!» آن آقا شیخ که وقتی فوت کرد، من فاتحه نخواندم بلکه چیز دیگر برایش خواندم! بعد از نود سال بلند می‌شود در کتابش می‌گوید که «چه کسی گفته این حدیثی که وقتی عمر آمد، پیغمبر فرمودند: «ایتونی بقلمٍ و کتاب أکتب لکم شیئًا لن تضلوا بعدی ابدًا»[[8]](#footnote-8) یک قلم و کتابی بیاورید...» [این حدیث اینطور بوده است؟]

حدیث قلم و قرطاس ـ که همۀ ما می‌دانیم ـ از ضروریاتی است که همه سنّی‌ها نقل کردند، آخر ای نادان! این قضیّه‌ای نیست که شیعه نقل کرده باشد که شما بگویید: «نه‌خیر خلاف است!» تمام اهل‌تسنّن، علمایشان این قضیّه را نقل کرده‌اند که: «قلم و کتاب بیاورید که چیزی را بنویسم تا آخر عمر گمراه نشوید!» آن وقت آن دومی درمی‌آید چه می‌گوید؟ إنّ الرّجُلَ لَیَهجُر. برایتان ترجمه کنم إنّ الرجُلَ یعنی چه؟ یعنی مرتیکه! حالا فهمیدید اینکه باعث چشم و چراغ این اهل‌تسنّن است به پیغمبر ما چه می‌گوید؟!

إنّ الرّجُلَ معنایش آن مرد نیست؛ مرتیکه، آن مرتیکه را رها کن، مرتیکه، عوضی می‌گوید، مرتیکه هذیان می‌گوید، یَهجُر یعنی هذیان، یعنی بالاترین فحش را خلیفه مسلمین به رسول خدا داده است! و ما چشممان را می‌بندیم که پیغمبر فرمودند! دیگر فایده‌ای ندارد! آنها که آنجا بودند گفتند: خجالت نمی‌کشد به پیامبر می‌گوید: إنّ الرّجُلَ لَیَهجُر. گفت حَسبُنا کِتابُ الله همین قرآن بس است، ما نیاز نداریم که این مرتیکه بیاید برای ما دستور بدهد!

آن وقت این عالم شیعه نمک امام زمان را خورده، در کتابش می‌گوید که: «مگر می‌شود یک شخصی مسلمان باشد و این نسبت‌ها را به رسول خدا بدهد؟! این روایت از اصل دروغ است! این مسئله دروغ است!» الآن هم هستند! هیچ نگران نباشید! نه‌خیر، همین الآن هستند، به مقدار کافی هم هستند، همیشه این‌طور بوده است! ما می‌گوییم: عجب! بیست و سه سال با پیغمبر بودند و بعد فوری تا پیغمبر سر به زمین گذاشت، قلبش این‌طرف آمد، کلیه‌اش آن‌طرف آمد، نمی‌دانم روده‌اش [آن‌طرف آمد.] پایین او آمد بالا و بالایش آمد پایین! نه آقا، همین الآن هم هستند که بدیهیّات دین را انکار می‌کنند، ضروریات دین را انکار می‌کنند، همین الآن هم هستند، بیشتر باز نمی‌کنم!

خودتان در سایت‌ها ببینید، چه فتاوایی درمی‌آید؟! نگاه کنید ببینید چه می‌گویند؟! راجع به حجاب چه می‌گویند؟! آقایان ما چه فتوایی دادند! خودتان بروید و اینها را تماشا کنید. خودتان ببینید که راجع به عقد اخوّت با کفّار از ما و امثال ما چه مطالبی منتشر می‌شود؟! اینها همه هست و همه محفوظ است و همه‌اش هم گفته شده است!

واقعاً واقعاً آخرالزّمان شده! یعنی مثل‌اینکه ما آخر قضیّه را داریم مشاهده می‌کنیم! با این علمایی که به قول امام حسن عسگری علیه السّلام: «از لشگر یزید بر حسین بن علی، برای اسلام خطرناک‌تر هستند!»

\*\*\*

خب، ما آمدیم در اینجا چه کردیم؟! ما در اینجا در این قضیّه ایستادیم، گفتیم این روش غلط است! این مرام غلط است! و باید بر آن اساس حرکت کرد. حرف ما چه بود؟! آیا صحبت ما این بود که ما استاد هستیم، مثل پدرمان هستیم؟! اگر کسی یک صحبت از من بیاورد که من در آن گفته باشم که من استادم، ما دیگر استعفای خود را نسبت به همه چیز تقدیم می‌کنیم! آیا ما گفتیم ولیّ خدا هستیم؟! کسی از من شنیده؟! ما گفتیم ما به جای پدرمان هستیم؟! هر کسی که شنیده بیاید بگوید. دارم اعلام می‌کنم: هرکسی شنیده چه در خفا چه در علن بیاید بگوید. ولی این حرف را زدیم که «بزرگان در روش خودشان و در تربیت خودشان آن ملاکات را به دست می‌دهند و انسان باید بر آن اساس ملاکات حرکت کند.» چشم انسان نباید فقط به دهان و زبان استاد و ولی خدا باشد، چون یک روز هست یک روز نیست، بلکه ولی خدا می‌گوید: «یک مقداری این مغز خود را هم به کار بینداز!»

# ضرورت توجه به حقیقت ولایت و نه ظاهر آن

نمی‌دانم رفقا و دوستان این سخنرانی بنده را در مجالس شرح حدیث عنوان شنیده‌اند یا نه؟ من در آن مجلس عرض کردم: اگر حتّی توجّه شما به امام زمان باشد و حرف گوش کردن شما از امام زمان به عنوان امام زمان باشد فایده‌ای ندارد، چون امام زمان یک روز هست یک روز نیست. الآن نیست. چون این امام زمان است باید حرف او را بپذیریم؟! امام زمان آن شخصّیتی است که در ذهن و در نفس، او شخصیت برتری است که به‌واسطۀ آن برتر بودن ما مجبوریم در قبال آن شخصیّت خاضع شویم!

ما در قبال امام زمان که هیچ، در قبال دربان او، خاک پای دربان امام زمان را به چشممان بکشیم و کلاهمان را به عرش می‌اندازیم، به آن کاری نداریم. عرض بنده این است: آیا امام زمان بالاتر بود یا پیغمبر؟! نیاید روزی که همانند همان‌هایی که می‌آمدند و آب وضوی پیغمبر را به سر و صورت خودشان می‌کشیدند و یک ساعت قبل از اینکه پیغمبر ظهر به مسجد بیاید سجّاده می‌انداختند که درست پشت سر پیغمبر بایستند و نماز بخوانند و بر هم سبقت بگیرند، نیاید روزی که مانند آنها که بعد از وفات پیغمبر دنبال فلان رفتند، ما هم همین‌طور باشیم! مگر آنها چشمشان به دهان پیغمبر نبود؟ پیغمبر بالاتر است یا امام زمان؟! کدام بالاتر است؟ پیغمبر بالاتر است. او پدر همه است. ولایت امام زمان، ولایت رسول خدا است. امام زمان ولایتش را از ولایت پیغمبر دارد. اسم اعظم و تجلّی اعظم، رسول خدا است. واسطۀ بین خدا و خلق در ولایت، رسول خدا است. تنزّل مقام احدیت به مقام واحدیّت نفس و ذات رسول‌الله است. دیگر چه بگویم؟! این ولایت در امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه زهرا تا امام زمان الآن برقرار است. همان ولایت رسول خدا الآن در ولایت امام زمان است. پس اصل و منشأ کیست؟ رسول خدا است.

بیست و سه سال چشمشان به دهان پیغمبر نبود؟ پس چه شد؟! یک روزه عوض شد! اینها دنبال چه بودند؟! دنبال شخصیّت پیغمبر بودند، نه دنبال حرف او که حرف پیامبر چیست!

رفقا! اگر روزی رسید که بین کلام امام زمان و بین کلام یک پسر هفت ساله فرق نگذاشتید، آن‌موقع زمان، زمان ظهور است! چرا؟ چون دیگر دنبال اصل و حقیقت مسئله می‌گردید، نه دنبال شخصیّت! نه دنبال شخصیّت! نه دنبال اینکه این امام زمان است. [اگر بگویید]: «ای وای، او ذوالفقار به کمر بسته و اراده بکند این‌طرف و آن‌طرف و دنیا و زمین، همه را با یک اراده [به هم می‌ریزد]!» اینها همه بت‌هایی است که آن بت‌ها امام زمان نیست. آن بت‌ها همه زاییدۀ فکر ما است و زاییدۀ سلیقۀ ما است که ما در ذهن خود درست کردیم و به آن امام زمان ساخته در ذهن تعظیم می‌کنیم! می‌دانید دلیلش چیست؟ همین الآن دلیلش را به شما می‌گویم! هیچ نیاز [به چیز خاصی] ندارد. در همین کرمان شما ـ این مثال را من زده‌ام، دوباره می‌زنم که شاید یادآوری بشود ـ در همین کرمان، جای دور هم نمی‌رویم، چقدر برای ظهور، هیئات شب‌های جمعه هست؟! یابن الحسن! یابن الحسن! چقدر مجالس در نیمۀ شعبان و غیر نیمه شعبان هست؟ خودتان بهتر می‌دانید! چقدر یابن الحسن بیا جانمان را فدا کنیم، چه‌کار کنیم. اینها همه درست!

## نتیجه عدم فهم درست از امام زمان

بنده الآن به شما می‌گویم فردا امام زمان در کرمان ظهور می‌کند! از کرمان شروع می‌کند![[9]](#footnote-9) حالا امام زمان می‌خواهد فردا در اینجا ظهور کند! مثلاً در همین منزل، حضرت می‌خواهند اینجا تشریف بیاورند، اینجا بنشینند و افرادی هم می‌خواهند بیایند ببینند! یک صف درست می‌شود که سه فرسخ طول آن است! غیر از این است؟! همه افراد کوچک و بزرگ و پیر و جوان و مرد و زن و مریض و غیرمریض و همه بیایند امام زمان را ببینند! کل شهر برای دیدن امام زمان به صف می‌شوند تا هرجا که جمعیت اقتضا می‌کند. از این دیگر بالاتر و بهتر داریم؟! این روز اول. همه می‌آیند می‌بینند و فلان و بعد هم می‌گویند آمدیم و دیدیم! می‌آیند می‌بینند امام زمان شخصی است ـ استغفرالله، استغفرالله استغفرالله، بنده اینجا گرفتم نشستم ـ مثل سایر افراد دیگر، بلانسبت بلانسبت نه [چهرۀ] غیرعادی دارد، یک عمامه به سر دارد ـ نمی‌دانم عمامۀ حضرت سبز است یا سیاه! چون به هر دو قسم دیده‌اند ـ عبایی و قبایی هم انداخته است! می‌گویند خب بفرمایید! بنده آمدم دیگر؛ آن که تا حالا به سر و سینه خود می‌زدید: یابن الحسن یابن الحسن! من یابن الحسن هستم، اینجا آمدم، شما چه می‌خواهید؟

می‌گویند: یا ابن‌رسول‌الله، من سردرد دارم، سردردم خوب نمی‌شود، میگرن دارم. حضرت می‌فرماید: برو استامینوفن بخور، مگر من اینجا داروخانه هستم که می‌خواهی از من دارو بگیری! یکی می‌گوید: که من قرض دارم! [حضرت می‌فرماید] برو قرضت را ادا کن، مگر من بانک ملی هستم! بانک ملی حساب کار خودش را دارد و اختیارش هم دست عدۀ دیگری هست! یا فرض کنید که هرچیز دیگری که بخواهند. آنها می‌گویند که آمدیم امام زمان را دیدیم. این مسئله چیست؟! خلاصه فرقی نکرد، توقّع داشتیم که به هر کدام ما یک خانه چهارهزار متری بدهد، او را آن‌طرف بدهد و فلان بکند! و آمدیم گفتیم. [ایشان می‌فرماید] ما هستیم، ما در خدمت شما هستیم، مسئلۀ شرعی دارید سؤال کنید، مطلبی دارید؟!

این روز تمام می‌شود. فردا که می‌شود یک‌دفعه می‌بینی این صف یک فرسخی و دو فرسخی به نصف تبدیل شده است! [می‌گویی] فلانی، امام زمان [تشریف دارند]، [می‌گوید:] خب رفتیم او را دیدیم دیگر! آنهایی که داغ‌تر هستند و خلاصه بیشتر انتظار کشیدند، [می‌گویند] برویم امروز [هم] حضرت را ببینیم، 1200 سال است که نیستند. این توفیق نصیب ما کرمانی‌ها شده که حضرت اول از اینجا ظهور کنند! بلند می‌شود به خانمش می‌گوید که ما را از خواب بیدار کن و زود نماز بخوانیم و برویم، می‌آید! این جمعیّت نصف می‌شود!

خلاصه همین آقا دفعۀ سوم که می‌شود می‌گوید: بسیار خب ببین باشد، حضرت حالا یک هفته هست، گفته که یک هفته هستم! حالا امروز نرویم، نرویم، من دیشب دیر خوابیدم و خسته هستم و فلان و از این حرف‌ها و تمام. آن روز آخر یک هفته که می‌شود می‌بینی دم درب این خانه دو نفر هم نایستاده‌اند! اینهایی که عرض می‌کنم شوخی نیست! اینها واقعیّاتی است که خود ما باید بفهمیم که گیر کجاست!

﴿وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾ ایمان در دل شما نرفته است. ما یک ظاهری داریم، یک حال و هوایی داریم، یک شخصّیتی برای خودمان می‌تراشیم، درست می‌کنیم و با آن شخصّیت حرکت می‌کنیم؛ فکر و اساس خودمان را در آن قضیّه و مسئله و شخصیت قرار می‌دهیم. امام زمان هم که نمی‌آید نظام عالم را به هم بزند. او می‌آید براساس همان نظام پروردگار به دستگیری قلوب می‌پردازد. اگر ما به این نکته رسیدیم که کلام امام زمان کلام حق است و باید به دنبال حق رفت، گرچه از یک بچۀ پنج ساله این کلام بیرون بیاید ـ اگر یک روز این مسئله برای ما روشن شد ـ بفهمیم کم‌کم یک تغییرات و یک آثاری و یک مسائلی پیدا می‌شود.

افرادی که در زمان مرحوم والد ما بودند چشمشان به دهان ایشان بود، نه چشمشان به فکر و قلب ایشان! چشمشان به دهان ایشان بود. این دهان هم یک روز بسته می‌شود، همیشه که دهان باز نیست! باید برای روزی که این دهان بسته می‌شود فکری کرد که آن روز چه کنیم؟!

آنهایی که آمدند و [آب] وضوی رسول خدا از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و بر سر و صورت خودشان می‌کشیدند، همان‌هایی بودند که از بقیّه جلوتر آمدند و به دنبال همان قضایا و اینها رفتند!

امیرالمؤمنین علیه السّلام با حضرت زهرا کنار خیابان می‌روند، کسی می‌آید از آن‌طرف سرش را کج می‌کند. حضرت زهرا رو می‌کند به امیرالمؤمنین می‌گوید: «فلانی، فلانی که رفیق شما بود، هر روز با هم سلام و علیک می‌کردید، سرش را کج کرد، دید شما هستید، به شما سلام نکرد و رفت.» حضرت فرمودند: «زهرا جان این که چیزی نیست! کسانی که ما با آنها سابقه داشتیم، من سلام می‌کنم جواب مرا نمی‌دهند»، اینکه چیزی نیست! حالا سرش را آن‌طرف کرده است. اینها و این وقایع تاریخ است دیگر!

# هدف از برگزاری مجالس اهل بیت

این مجالسی که هست، این مجالس اهل‌بیت و حضرت زهرا، نه [فقط برای] ‌این است که روضه بخوانیم که حضرت زهرا دم در بود! این قضیّه گذشت، تمام شد، هرچه بود تمام شد. الآن باید ببینیم که این فاجعه‌ای که بعد از رسول خدا اتفّاق افتاد چه ریشه‌هایی داشت و خودمان را در زمان رسول خدا قرار بدهیم. الآن زمان زمانِ رسول‌الله است. الآن آن طایفه آمدند آن کار را کردند. الآن دور امیرالمؤمنین پنج نفر است. ما چه کنیم؟! ما هم دنبال جمعیت برویم؟ ما هم به فکر نان و آب باشیم؟! یا نه، ما به فکر صلاح باشیم؟! ما باید به فکر حرّیّت خودمان باشیم، ما باید به فکر آزادی باشیم، آن آزادی که در سایه آن آزادی است که نماز ما روح پیدا می‌کند، قرآن ما روح پیدا می‌کند. آزادی فکر و آزادی قلب و آزادی احساس، از هر بند و قید و زنجیری که بیاید ما را در آن محدوده و شبکه گرفتار کند.

# تعلقات دنیوی مانع از حرکت در راه خدا

چند روز پیش بود که خدمت رفقا و دوستان در آن مباحثه‌ای که می‌کردیم [گفتم]، یک کسی از دکترها که چشم پزشک است و با من ارتباط دارد و در یکی از شهرستانها هست می‌گفت: یک عالم آن شهرستان گفته بود که این پیوند قرنیه اشکال دارد و شما نباید قرنیه را دربیاورید و هتک احترام و مثله کردن مؤمن و مسلم است و حرام است و نمی‌شود شما در بیاورید! و پیوند قرنیه نباید انجام شود! هرچه می‌گفتیم: «آقا این الآن فوت کرده و اگر قرنیه نباشد این فرد کور خواهد شد و تا آخر همین‌طور کور می‌ماند!» می‌گفت: «نه!» و سفت پای قضیّه ایستاده بود و که باید این‌طور باشد! [آقای دکتر] می‌گفت: از قضا یک‌مرتبه برای فرزند ایشان یک مشکل چشم پیش آمد که می‌بایست پیوند قرنیه شود. آمدند تماس گرفتند و گفتند: فلانی. خلاصه بیا [پیوند قرنیه انجام بده.] گفتیم عجب! شما که خودتان تا به حال می‌فرمودید که پیوند قرنیه اشکال دارد و این نمی‌شود! گفت: «حالا این دفعه را بکن، دیگر نکن!» گفتیم: عجب! «این دفعه را بکن، دیگر نکن!»

مشکل این قضیه چیست؟ این گیر دارد! این گیر است، گیرش چیست؟! عاطفه است! خب عزیز من! اگر این عاطفه و احساس شما می‌گوید که این کار انجام بشود، مگر بقیّۀ پدرها نسبت به بچۀ خودشان این عاطفه را ندارند، فقط شما یکی داری؟! مادرها ندارند؟! خود این حقّ حیات ندارد؟! خود این حقّ بهره‌برداری از مواهب الهی را ندارد؟! فقط پسر شما تنها دارد؟! این چیست؟! اینجا گیر است! این گیر می‌آید چه می‌کند؟ می‌آید فتوای فقهی را عوض می‌کند! یعنی آن آخوندی که تا الآن می‌گوید: «این عمل حرام است»، این گیر می‌آید حرام را نه‌تنها مباح می‌کند، بلکه به واجب تبدیل می‌کند! ببینید کار [به کجا می‌رسد؟!] صد و هشتاد درجه این قضایا فرق دارد.

## سلوک، راه نجات از تعلقات

سلوک می‌آید چه‌کار می‌کند؟! می‌آید انسان را از این گیر درمی‌آورد! مکتب عرفان می‌آید انسان را از این گیر درمی‌آورد! تمام این قیود را باز می‌کند و کنار می‌گذارد، انسان را راحت می‌کند. می‌گوید: تو برای خدا هستی؛ اراده، ارادۀ خدا است؛ مشیّت، مشیّت خدا است. تو فقط یک تکلیف داری! بنده‌ای هستی که باید این ارادۀ الهی را در خودت تنفیذ کنی! تمام شد.

مرحوم آقا این را خیلی می‌خواندند:

[چند خواهی پیرهن از بهر تن] \*\*\* تن رها کن تا نخواهی پیراهن[[10]](#footnote-10)

وقتی کسی چیزی ندارد، وقتی کسی از تن خود بگذرد، از جان خود بگذرد دیگر در این فکر نیست که امروز دزد لباسش را می‌برد یا نمی‌برد، تمام دعوا سر چیست: «آن پیراهن برای من است، او لباس من را برداشته است» تو که تنت را رها کردی، حالا هر کسی می‌خواهد بردارد ببرد. ایشان این را زیاد می‌گفتند «خوشبخت خودم که خر ندارم» شعر برای کیست؟! به به! مولانا

خوشبخت خودم که خر ندارم \*\*\* از کاه و جوَش خبر ندارم

ندارم دیگر. رها کرده است، ندارد! وقتی ندارد [راحت است]. حالا این مردم می‌آیند می‌گویند آن جایش این‌طور است، آن جایش آن‌طور است، این کار را بکنید، آن کار را بکنید! روزشان، شبشان، به این فکرها [می‌گذرد.] ـ چه عرض کنم دیگر، قرار است ما در بعضی مطلب‌ وارد نشویم ـ خلاصه از این حرف‌ها و فلان و بعد هم آخرش می‌خندند که چه شد؟!

او از اول آمده خودش را از این قضایا و مسائل رها کرده است؛ نه ناراحت می‌شود، نه راحت می‌شود، نه خوشحال می‌شود، نه بدش می‌آید، همه چیز را کنار گذاشته است.

این مسئله‌ای که خدمت شما عرض کردم، به‌خاطر این قضیّه بود؛ آنچه را که بنده در این مدت در پی آن بودم با توجه به مطالب مختلفی که به گوش رفقا می‌رسد و طبعاً هر کسی در مقام رد و ایراد ممکن است کم و زیاد و دقیق و غیردقیق [بیان کند] و آنچه را که واقعیّت مسئله است را نتواند بیان کند، همین مطلبی است که خدمتتان عرض شد.

بارها خود بنده این مطلب را گفتم: «اگر احساس کنم فردی می‌تواند مرا دستگیری کند، یک لحظه را به تأخیر نمی‌اندازم!» اگر توفیق خداوند شامل بشود که همه چیز به توفیق الهی است و هیچ چیز بالاتر از صدق نیست. و همین صدق بود که کار دست ما داد و این مسائل را به اینجا کشاند. البتّه خوب به دست داد، نه‌اینکه ناشکر باشیم! الحمدللّه، خدا را شکر، ما تا روز قیامت هم سجده بکنیم از عهدۀ شکر نمی‌توانیم بربیاییم!

پس چه باشد؟! آیا انسان در محیطی باشد که در آن محیط تقلّب است، انسان در محیطی باشد که در آن محیط دروغگویی است، انسان در محیطی باشد که در آن محیط تزویر است، ریا است، نفاق است؟ صد سال نمی‌خواهیم باشیم! صد سال نمی‌خواهیم گذرمان به آنجا بیفتد. صد سال نمی‌خواهیم کسی به ما سلام بکند، صد سال نمی‌خواهیم کسی با ما ارتباط و رابطه داشته باشیم! ما آمدیم در این دنیا که محکوم تزویر و ریا و نفاق و دورویی و اینها باشیم؟! برای این به دنیا آمدیم یا نه، آمدیم در این دنیا که خودمان را با مبانی مکتب اولیاء تطبیق بدهیم!

آن کسی که هفتاد سال، هشتاد سال از سنش می‌گذرد و خودش را شاگرد چند نفر از اولیاء می‌داند، وقتی که با او تماس می‌گیرند که فلان کتاب را شما دارید یا ندارید؟ می‌گوید: «اصلاً یک‌هم‌چنین کتابی نیست، ما هم نداریم، خبر هم نداریم که هست یا نیست! من هم اطلاع ندارم!» این چطور خودش را شاگرد این مکتب می‌داند درحالتی‌که کتابفروشی کنار آن، کتاب را در ویترین گذاشته است؟! چطور؟! خب نداری بگو یک‌هم‌چنین کتابی هست ولکن ما نداریم، چه اشکال دارد؟ چرا دروغ می‌گویی؟! چرا خلاف می‌گویی؟! حالا چون این کتاب برخلاف مذاقت هست، چرا این‌طور صحبت می‌کنی؟! این بود مکتب پدر ما، این بود؟! مکتب اولیاء خدا این بود؟! و ﴿وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾ یعنی این! تا چقدر مبانی بزرگان و این مکتب بزرگان در ما نفوذ پیدا کرده و ما را متحّول کرده است؟! باید به دنبال این قضیّه بگردیم.

# التزام به مبانی بزرگان دلیل صحت راه

مبانی بزرگان چه بود؟ ادب بود، احترام بود، صداقت بود، نفاق نداشتن بود، راستگویی بود، احترام به دیگران بود، رعایت حال دیگران بود. به‌واسطۀ یک بی‌حرمتی که یکی از نزدیکترین دوستان من نسبت به یکی از دوستان دیگری کرد، پنج سال است که من با او قطع رابطه کردم. گفتم: «یا باید بروی جلوی آن افراد جبران کنی همان‌طوری‌که این خلاف را انجام دادی، یا بنده دیگر تا قیامت با شما ارتباط ندارم، تمام شد!» حالا فکر این را بکنم که این یک شخصیّت مهمّی است، رفتنش چه قضیّه‌ای در این برنامۀ ما به وجود می‌آورد، فلان مسئلۀ مهمّی‌که ما پیگیرش هستیم با رفتن او کنار می‌رود!؟ به درک که کنار می‌رود، به جهنّم که کنار می‌رود، ما تا چه موقع باید دنبال این مصالح باشیم؟! تا چه‌ وقت باید این مسائل دنیوی را به عنوان مصالح اخروی جا بزنیم؟! تا چه‌ وقتی باید از دین هزینه کنیم؟! تا چه‌ زمانی به‌خاطر مصالح خودمان، حرف از دین می‌زنیم؟! تا به حال مصلحت بود، حالا شد ضرر و خلاف؟! قضیّه چطور شد؟! حالاکه قضیّه برگشت و قضیّه شخصی شد، دیگر به مصلحت نیست!! خدا خوب آدم را محک می‌زند!

اینهایی که مدّعی هستند، اینهایی که خودشان را [کسی] می‌دانند، یک قضیّه که پیش بیاید معلوم می‌شود سر تا ته طرف چیست؟! در آن باطن چه می‌گذرد، آن درون چه ‌می‌گذرد، این داد و بیدادهای دفاع از دین آیا عمق دارد یا فقط یک پوسته است!؟ تا پوسته برود کنار معلوم می‌شود که قضیّه شخصی است. منتهی به حساب دین خرج می‌کنیم، می‌گویند: «مصلحت اسلام این نیست، مصلحت دین این نیست.» وقتی به انتها آن می‌نگریم می‌بینیم که قضیّه شخصی است. دین کجاست؟! دینی وجود ندارد که بخواهیم در اینجا مصلحت و ضررش را ارزیابی کنیم! تا جایی ما می‌توانیم مدّعی باشیم که ببینیم این مبانی مکتب بزرگان تا کجا است؟!

## نمونه‌ای عینی از صدق و عدم صدق افراد

در همین نمایشگاهی که اخیراً در طهران[[11]](#footnote-11) انجام شد ـ ما که قصدی نداشتیم، بنده اصلاً اطلاعی نداشتم ـ خود دوستان و رفقای ما گفتند: آقا امسال چه اشکالی دارد که بیاییم این کتاب‌ها و سی‌دی‌هایی که درآمده را در غرفه‌ای در [ارائه کنیم؟] حالا ان‌شاءالله خدمت رفقا هم [برسد] البتّه من از کیفیت نشر و اینها اطلاعی ندارم، ولی خیلی کار شده است؛ واقعاً خدا به دوستان و فضلا و آنهایی که اینها را آماده کردند، اجر بدهد. کتاب‌های آقا و مطالب دستخط آقا را چاپ کردند.

[بعضی‌ها] کتاب دستخط آقا را چاپ کردند! تو را به خدا ببینید؟! به صورت همان دستخط! در این دنیا چه کسی می‌آید دستخط کسی را بر‌دارد و چاپ می‌کند؟! انسان می‌ماند، آخر چرا باید این‌قدر با حیثیّت افراد بازی کرد!

آن وقت این دوستان ما آمدند، تمام آن دستخط‌ها و مطالب را، طبق همان وصیتّی که مرحوم آقا به بنده فرمودند که: «این دستخط‌ها را نگاه کن و آنها را آمادۀ برای چاپ کن!» ـ خود ایشان به بنده فرمودند ـ اینها آمدند زحمت کشیدند اینها را تایپ کردند، به مدارک آن مراجعه کردند، دسته بندی کردند. شنیدم که دو جلدش چاپ شده است که إن‌شاءالله به دست رفقا می‌رسد. بسیار کتاب‌های شیرین، بسیار جاذب و بسیار مفید و کِشَنده هستند، با کیفیتی که اینها انجام شده و واقعاً خدا اجرشان بدهد! اینجا آدم بین صدق و غیر صدق را می‌فهمد! اینجا انسان تشخیص می‌دهد!

من یک شب قبل از اینکه اینها چاپ بشود ـ می‌خواهم یک نمونه و یک مسطوره خدمت شما ارائه بدهم ـ وقتی که این دو جلد آماده شد، البتّه جلدهای 3 و 4 و 5 هم آماده شده و حدود ده یا دوازده جلد می‌شود، دو جلدش وقتی که آماده شده بود من به افرادی که متصدی بودند یک شب گفتم بیایید منزل با شما کار دارم، آمدند. گفتم که من می‌خواهم این دو جلد را به همان افرادی که در مشهد هستند بدهم و آنها به اسم خودشان و به نام خودشان چاپ کنند، در این قضیّه نظر شما چیست؟! خواستم نظر شما را بپرسم ببینم شاید کار من اشتباه است یا نیست؟! بالأخره مشورت بکنم. تمام آنها گفتند: «آقا ما می‌خواهیم کتاب آقا چاپ بشود، ما به اسم خودمان کار نداریم، اصلاً شما بدهید آنها همه را به اسم خودشان چاپ کنند. ما دنبال این نیستیم!» واقعاً اشک از چشم من درآمد! نگاه کن! این را می‌گویند صفا! این را می‌گویند صدق؛ این صدق در عمل، صفای در عمل است! پدرش درآمده، شب و روزش را برای این گذاشته است، اطلاع دارم! برای این قضیّه از نان شبش گذاشته است؛ وقتی که می‌گویم من یک‌هم‌چنین [جوابی شنیدم!] گفتم که می‌دانستم این‌طور هستید، خواستم این را به منصّۀ ظهور برسانم، من می‌دانم شما چه هستید.

نه ببخشید اشتباه کردم! [منظورم] آن دوتا کتابی که قبلا درآمده بود که اسم آن انوار ملکوت است، بود؛ که اخیراً کمتر از یک سالی است با چه طبع و با چه کیفیت درآمده بود. این دوتا بود و [رفقا] این زحمت را کشیدند. آن وقت یک عده درمی‌آیند می‌گویند: «در این کتاب دست برده شده، در این کتاب خیانت شده، این کتاب برخلاف موازین مرحوم آقا چاپ شده، این کتاب را کسی نباید بخرد، این کتاب تحریف شده است!» تو را به خدا می‌بینید، این بود، آموزه‌های مکتب ما این بود؟! این بود؟!

دوستان آمدند و گفتند: ما می‌خواهیم یک نمایشگاه بگذاریم. اینها را تبدیل به سی‌دی کردند، لوح‌های بسیار منظّم و مرتّب و کار شده، حتّی صحبت‌های مرحوم آقا را هم گذاشتند، جلسات ایشان را گذاشتند و پیاده کردند، کتاب‌های مرحوم آقا، مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ و این حرف‌های بی‌سر و ته ما را در آن گذاشتند، به یک کیفیت‌های خیلی منظّم و مرتّب درآوردند و عرضه کردند. گفتم: «عیب ندارد، بروید انجام بدهید! و این دوتا کتاب اخیری که مربوط به جُنگ‌های مرحوم آقا است، اینها حتماً باید به این قضیه برسد.» لذا خیلی تلاش کردند بر اینکه این را برسانند و رساندند. یعنی ظاهراً در همان روزهای آخر همان‌طوری‌که به من گفتند رساندند. چون بنده از خصوصیّات و کم و کیفیش چندان اطلاع دقیقی ندارم، ولی آن‌طورکه شنیدم مثل‌اینکه به آن روز رسید.

این نفوذ را می‌خواهم عرض کنم که تا چقدر این مطالب در ما جا افتاده است! کنار این قضیّه (غرفه انتشارات مکتب وحی) یک غرفه بوده که مربوط به طیف خاص و کتاب‌های فارسی مرحوم آقا بوده است. تمام افراد بدون اینکه من بگویم؛ نکته اینجا است که یک وقت من می‌آیم تذکّر می‌دهم که «آقا باید این قسم عمل کنید، با افرادی که مراجعه کنند این‌طوری برخورد می‌کنید» یک وقتی نه، خودشان ملاک دستشان است. این را من می‌خواهم، نه‌اینکه من بگویم؛ اگر من بگویم فایده‌ای ندارد. اگر هم انجام بشود فایده‌ای ندارد! دیدم که گفتند تمام افرادی که می‌آمدند در اینجا می‌گفتند: «کتاب‌های فارسی علامه [را از کجا تهیه کنیم]»، به آنها می‌گفتند: «بروید در آن غرفه از آنجا تهّیه کنید.» اینجا بود که شکفته شدم! دلم شاد شد، دیدم نیازی به گفتن ندارد. چرا؟ خب می‌توانند بگویند که «نه، نروید آنجا، اصلاً فایده‌ای ندارد! بیخود است» اینها هم مثل آنها می‌توانند بگویند، [اما اینطور نیست] نه! باید کتاب اولیاء خدا پخش بشود چه اینجا، چه آنجا، چه جاهای دیگر! هر کسی می‌آمد خود آنها ارائه می‌دادند که بروید در آن غرفه، کتاب‌های فارسی علامه طهرانی در آنجا است، بروید در آنجا تهیّه کنید. این این‌طرف، آن‌طرف قضیّه، به تمام کسانی که می‌رفتند آنجا می‌گفتند: «آنجا نروید! اینها منحرف هستند، اینها منحرف هستند، اینها برخلاف علامه آمدند چه کردند، چه درآوردند، [کتاب] درست کردند، اینها برخلاف مسیر حرکت کردند!»

ببینید، اگر یک شخص غریبه بیاید آن اخلاق را ببیند و این اخلاق را ببیند، کدام‌یک از اینها را می‌گوید که دنباله‌رو و شاگرد این مکتب هستند؟! این دیگر نیازی به معرّفی ندارد!

خب عزیز من! شما که مخالفی ـ من خوشحال نمی‌شوم از این چیزهایی که می‌بینم ـ دلیلی ندارد بیایید بگویید. [می‌پرسند:] «آقا این چیست؟» [جواب بده:] بله، اینها مسائلی دارند، برای خودشان هستند، بفرمایید.». این قِسم است. این چیست؟ معلوم می‌شود ﴿وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾ ایمان هنوز در قلب نرفته است، رسوخ پیدا نکرده است، نتیجه آن چیست؟ نتیجه آن این است که کسانی که اطلاع ندارند می‌آمدند به اینها می‌گفتند: «اگر کسی دنباله رو مکتب علامه است، شماها هستید.» کسانی که اطلاع نداشتند! این این، این هم این؛ این رهنمود، این هم این رهنمود؛ این نمایش، این هم این نمایش؛ این عَرضه، این هم این عَرضه؛ این صحبت، این هم این صحبت![خود آنها به این تشخیص می‌رسیدند].

# روش سلوکی علامه در تبعیت از اساتید خود

پس آقایان، ما با غرفه زدن دنباله رو علامه نیستیم! با نشر کردن به دنبال علامه نیستیم! با منبر رفتن به دنبال علامه نیستیم! با مجلس درست کردن به دنبال علامه نیستیم! با چه هستیم؟! آن مبانی را که علامه فرموده، اولیاء فرمودند، آن را در خودمان بیاوریم. کاری هم به کار کسی دیگر نداشته باشیم. مگر حتماً تمام افرادی که با آنها ارتباط داریم باید همه چه و چه و چه باشند؟ نه، سرمان به کار خودمان [باشد]! ـ من امروز این را به دوستان می‌خواستم بگویم ـ سرمان به کار خودمان باشد، من چه‌کار دارم حالا فلان کس آن‌طور است، یک‌هم‌چنین افکاری دارد، یک‌هم‌چنین چیزی دارد! آن چیزی را که می‌فهمم عمل کنم، شاید او هم اگر خلاف دارد بعداً تصحیح شود. حالا بیایم بگویم: آی این خلاف می‌گوید! آی این دروغ می‌گوید، آی این چه می‌گوید! اینها چه نتیجه‌ای دارد؟ نتیجه‌اش فقط اظهار نفس است! توجه کنید، من این را می‌گویم، آن نتیجه‌ای که باید گرفته بشود آن نتیجه گرفته نمی‌شود، کار خراب می‌شود.

پدر ما دنبال اساتید خودش می‌رفت، اساتید متعددّی داشت. اولین استاد مرحوم پدر ما مرحوم علامه طباطبائی بوده، بعد آن مرحوم آقا شیخ عباس هاتف قوچانی ـ البتّه به عنوان استاد نبوده گرچه ایشان از بزرگواری و ادب و تواضع او را به عنوان استاد خودشان ذکر کردند؛ ولیکن استاد نبوده فقط بعضی از دستورات را از ناحیه مرحوم قاضی به ایشان می‌داده ـ بعد مرحوم آقا شیخ محمد جواد انصاری بوده، بعد مرحوم آقای حداّد بودند. ایشان سه‌تا استاد داشتند، البتّه کسان دیگری هم بودند که ایشان با آنها هم مرتبط بودند؛ ولکن خب جنبۀ استادی نبوده و صرفاً ارتباط بوده که بنده این مطالب را در این جلد سوم اسرار ملکوت که مشغول نوشتن هستم ـ إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد ـ خواهم آورد و به بسط این مسئله خواهم پرداخت.

آنچه که برای ایشان مطرح بوده آن بوده است که فقط به دنبال [کار] خودشان باشند. می‌گفتند: «می‌رفتیم پیش آقای حداّد می‌دیدیم همه طور آدمی‌نشسته‌اند، آدمی‌که مخالف با آقای حدّاد است هم نشسته است. گفتم: به من چه ربطی دارد، مگر من اینجا وکیل آقای حداد هستم؟! مگر من قیّم هستم؟! یا سرایدار او هستم یا رئیس دفتر او هستم که بگویم این بیاید و آن نیاید.» می‌رفتند، می‌نشستند، صحبت ایشان را گوش می‌دادند؛ مطلبی بود می‌گرفتند، خداحافظ! می‌آمدند می‌رفتند. ولی بودند در آنجا افرادی که [می‌پرسیدند] این کیست، این برای چه آمده است؟ اینها همه [از راه] ماندند! اسم بعضی‌ها را هم ایشان در کتاب آوردند. اینها همان‌هایی هستند که فضول بودند، فضول! اگر این ولی خدا است پس به تو چه مربوط است؟! می‌خواهد این ولی خدا عُمَر را راه بدهد. پیغمبر هم عمر را راه می‌داد، ابوبکر را راه می‌داد، مگر اینها را به منازلشان راه نمی‌داد؟! تازه پدرزنش هم بودند، اینها را راه می‌داد! به تو چه ربطی دارد که می‌روی پیش رسول خدا و می‌بینی پیش پیغمبر فلان کس نشسته است؟ تو برو فایده‌ات را بگیر و برو! برو بار خودت را ببند و برو! ببین از دهان رسول خدا چه درمی‌آید و بقاپ، بقاپ! فردا رسول خدایی دیگر وجود ندارد، دیگر رسول خدا را نمی‌بینی. برو ببین چه فرمود! بنویس، بیا بگذار، برو عمل کن! به کسی هم کار نداشته باش که در آن اطاق چه کسی رفته، چه کسی نرفته است؟! چرا فلان کس آمده است؟ سرایداری پیغمبر انس بن مالک فضول باشی پیغمبر بود. می‌گفت آن را راه بده، آن را راه نده! پیغمبر فرمود: «به تو چه مربوط است که این را راه نمی‌دهی؟!» گفت: رسول خدا او این حرف را زد! زد که زد! اصلاً فضول باشی بوده، در کار پیغمبر دخالت می‌کرده است! پیغمبر می‌فرمود: «بگویید فلان کس بیاید»، او می‌آمد نمی‌گذاشت وارد بشود. دلش می‌خواست آن کسی که مورد [نظر اوست بیاید.] آنها هم داشتند، آنها هم از این مسائل و مصیبت‌ها داشتند.

می‌خواهم سرّ قضیّه را به شما بگویم،‌همه در همین است: «آنهایی که رفتند و رسیدند، همه آنهایی که رفتند و رسیدند، آنهایی بودند که نه به چپ نگاه کردند نه به راست، فقط دیدند چه گفته می‌شود و بگیرند و بروند. همین، این رمز مسئله است! مطلب را بگیرند و بروند عمل بکنند.»

حالا اینکه خیلی‌ها بخواهند اینجا بیایند، خب بیایند به تو چه ربطی دارد؟! برو کارت را انجام بده، برو مسئله‌ات را حل کن، برو مشکلاتت را حل کن! چقدر ما بدبختی داریم!

آن [مطلبی] را که من تا به حال خدمت رفقا عرض کردم این بود که من به عنوان فرزند ایشان و به عنوان کسی که چهل سال با یک ولیّ خدا بوده مسائلی را دارم، مطالبی را دارم، تجربیاتی را کسب کردم، در سفر با ایشان بودم، در حضر بودم، در مرض بودم، تمام بیمارستان‌هایی که ایشان رفتند، من در آن بیمارستان‌ها با ایشان بودم و در خدمت ایشان بودم. از مسائل ایشان اطلاّعاتی را دارم. ممکن است کسان دیگر هم داشته باشند، اشکال ندارد. خود من الآن بعضی از اوقات به دیدن بعضی از دوستان می‌روم و آنها حکایتی از مرحوم پدرم نقل می‌کنند، فوراً در منزل می‌آیم و می‌نویسم و استفاده می‌کنم. البتّه [باید] ببینم با آنکه من می‌دانستم وفق می‌دهد یا نه! همین‌طوری نمی‌نویسم چون خودم یک ملاکاتی دارم، برای ذهن خودم یک ملاکاتی دارم. الآن از کسانی که پیش مرحوم پدرمان بودند [حکایاتی دارند که من نمی‌دانم]، خب همیشه هم که من نبودم، ما قم بودیم، ایشان مشهد بودند، دور بودند، مگر قرار بر این است [که همیشه من حضور داشته باشم؟]

اینکه خدمت شما گفتم، چه بود؟ اگر روزی رسید که بین کلام امام زمان علیه السّلام و کلام یک طفل هفت ساله فرق نگذاشتید آن‌موقع زمان ظهور است. حالا آن‌موقع زمان ظهور باطن باشد یا ظاهر [فرقی ندارد]. آن‌موقع زمانی است که شما به دنبال مطلب هستید نه به دنبال شخصیّت؛ آن زمان است. برای من فرق نمی‌کند، چه پدرم مطلبی را بگوید، چه کسی ناقل باشد، وقتی ببینم درست است دست او را هم می‌بوسم، می‌روم.

الآن بسیاری از کارهایی که من انجام می‌دهم را بعد از زمان مرحوم پدرم شنیدم، ولی چون دیدم روی حساب است رفتم و عمل کردم. مگر بنده چون پسر ایشان هستم باید علاّم الغیوب باشم؟ نه‌خیر! من هم یک محدوده‌ای دارم، من هم یک ظرفیتی دارم. درعین‌حال مسائلی را از نزدیک‌ترین افراد به ایشان شنیدم و اصلاً گوشم به این حرف‌ها بدهکار نبود. گفتم: این حرف‌ها همه بیخود است چون می‌دیدم [به مطالب ایشان] نمی‌خورد. وقتی نمی‌خورد هر کسی می‌خواهد باشد، نزدیکترین افراد باشد یا نباشد، فرقی نمی‌کند و عمل نمی‌کنم. می‌گویم نه‌خیر درست نیست، با ملاکات نمی‌خورد. ولی از یک فردی که دور است یک مطلبی را می‌شنوم فکر می‌کنم می‌بینم نه، این درست است. این آن چیزی است که با تجربۀ من هم‌خوانی دارد. می‌روم در خانه و می‌نویسم. الآن در کتاب جنگ من بسیاری از این مطالب هست ـ در جنگی که، من خیلی هفت یا هشت جلد دفتر جنگ دارم ـ که من اینها را بعد از فوت مرحوم آقا نوشتم، وقتی دیدم مطالب به این کیفیت و به این وضعیّت است.

# ملاک در سلوک، متابعت از سیره بزرگان

روی این جهت رفقا خیلی به این موضوع توجّه کنند که ملاک ما متابعت از مطالب بزرگان است و آن چیزی را که من به رفقا عرض کردم فقط همین بود، نه کم، نه زیاد! نه اینجا من پاسخ‌گوی مطلب دیگری هستم، نه روز قیامت! از اول من خدمت رفقا این را عرض کردم که من نه استادم، نه ولیّ خدا هستم، و نه آن کسانی که بالأخره [ادعای] دستگیری و اینها [دارند] که مربوط به مراتب دیگری است. بنده فقط این را می‌توانم بگویم که اگر خداوند توفیق بدهد، اگر خداوند لطفش شامل حال بنده شود، مطالبی را که از بزرگان شنیدم، تجربۀ شخصی دارم، آن مطالب را بدون اینکه دست ببرم در اختیار رفقا قرار می‌دهم، بدون اینکه دست ببرم.

از بنده سؤال می‌کنند، آقا خوردن قرص برای خانم‌ها در موقع حج اشکال دارد یا ندارد؟ نظر فقهی بنده این است که خوردن قرص اشکال ندارد؛ البته اگر ضرر داشته باشد اشکال دارد، ولی اگر بخورند حجّشان باطل نمی‌شود. گفتم: این نظر من است و اما نظر پدرم این است که خانم‌ها نباید قرص بخورند، همانی را که خدا گفته و جریان خلقت بر او قرار گرفته باید انجام بدهند. ببینید نظر شخصی‌ام را می‌گویم، آن نظر را هم می‌گویم، اگر می‌خواهی دنبال مرحوم آقا باشی گرچه نظر من این است که انجام ندهید ولی اگر انجام دادید حج باطل نمی‌شود. نظر ایشان هم این نبود که باطل می‌شود، ایشان هم نمی‌گفتند، حکم بطلان نمی‌کردند؛ ولی، فقیه وظیفه دارد آنچه که به صلاح مکلّف است به او بگوید لعل اینکه عمل کند، باید به مکلّف بگوید که این عمل تو این خصوصیّت را دارد، این ضرر را هم دارد، خودت اختیار کن! اگر می‌خواهی حجّی انجام بدهی که مورد رضای خدا باشد، قرص نخور! اگر نمی‌توانی انجام بدهی، خدا تکلیف گذاشته، حکم گذاشته، می‌توانی نائب بگیری نائب برود به جای تو انجام بدهد، برود انجام بدهد، چرا قرص بخوری؟! چرا جریان خلقت را عوض کنی؟! چرا از پیش خودت بیایی و برخلاف آنچه که در شرع نسبت به این مسئله آمده، تغییر و تبّدل ایجاد کنی؟! [می‌گویند] مگر می‌شود ما برویم، در مسجدالحرام نرویم؟! پس دیگر فرصتی پیدا نمی‌کنیم، برویم استفاده کنیم. نه، اگر ضرر داشته باشد خب این حرام است و اگر ضرر نداشته باشد، باز این حج حجّی است که بر خلاف آنچه که مشیّت الهی در یک‌هم‌چنین موقعیّتی برای خانم‌ها تعلّق گرفته است انجام شده است، این حرف را چه کسی می‌زند؟ این حرف را هر صاحب رساله‌ای نمی‌گوید، آنها هم برای خودشان استدلال دارند، بنده هم خودم بی‌اطّلاع نیستم از کیفیت استدلال اشخاص، ولی این را هم می‌دانم این ولی خدا که این حرف را می‌زند یک چیز بالاتر دیده است. [آن‌وقت] نتیجه‌اش چیست؟

## حکایتی خواندنی دربارۀ نتیجۀ متابعت از علامه طهرانی

یکی از بستگان خود ما از بستگان نزدیک و از محارم می‌خواست عمره برود، می‌گفت من رفتم پیش مرحوم آقا گفتم: آقا من می‌خواهم بروم عمره ولی ظاهراً وقت مکه‌ام مصادف با ایّام عذر می‌شود و من چند روز را از دست می‌دهم و این اولین سفر من است، دلم نمی‌خواهد که این‌طور باشد، می‌خواهم همیشه در مسجدالحرام باشم! واقعاً بسیار زن محترم و اهل رعایت و خلاصه دنبال دنیا نبود و می‌خواست چیزی گیرش بیاید. مرحوم آقا گفتند: یک سؤال می‌کنم، می‌خواهی عمره‌ای انجام بدهی خدا بپسندد یا خودت بپسندی؟ این حرف حرف است، این حرف را شما از دهان صاحب رساله دیگر نمی‌شنوید؟ می‌خواهی چه عمره‌ای انجام بدهی، خدا بپسندد یا تو بپسندی؟ می‌گفت: فکر کردم، فکر کردم ـ فهمیدم منظور ایشان چیست ـ حالا نفس خودم را باید بمالم و بچلانم. گفتم: نه، می‌خواهم آن را که خدا گفته [انجام دهم]. گفتند: پس برو و از این کارها نکن! گفتند: می‌توانی جلوی صفا و مروه بنشینی، چون جزء مسجدالحرام نیست، می‌توانی آنجا بنشینی و به کعبه نگاه کنی، به کعبه نگاه کن، آن که دیگر اشکال ندارد، جزء مسجدالحرام نیست، می‌توانی نگاه کنی. خودش برای من تعریف کرد، می‌گفت: «من در همان حال عذر(خدا که همه درها را نبسته) حالتی پیدا کردم که بعد از رفع عذر آن حالت برای من پیدا نشد، چون حرف ولی‌خدا را گوش دادم. خدا که به آنها می‌گوید قرص نخورید و بروید، فکر اینجایش را هم کرده است، خودش می‌داند چه‌کار کند. چون گوش داده، چون تسلیم بوده، چون گفته: خدایا تو نمی‌خواهی و نمی‌گذاری مسجدالحرام وارد نمی‌شوم، ما را محروم کردی، خیلی خوب ما فقط می‌نشینیم و نگاه می‌کنیم! خدا هم می‌گوید: خوب حالاکه گوش دادی پس من می‌دانم چه‌کار کنم، حالتی پیدا کرد که تا ماه‌ها من ـ من که مرد هستم و این مسائل را نداریم، قضایا و این مشکلات را نداریم ـ غبطه می‌خوردم، ای کاش ما هم یک‌هم‌چنین حالی پیدا می‌کردیم. این برای چیست؟ برای حرف گوش کردن است!

من باید چطور با رفقا برخورد کنم؟ باید بگویم: نه، آقا اشکال ندارد برو قرص بخور مسئله‌ای ندارد. نه! من باید نظر پدرم را بگویم. می‌خواهی این کار را بکن! اگر می‌خواهی برای خودت بروی مکّه بفرما اشکال ندارد، قرص بخور! البتّه اگر ضرر داشته باشد که همۀ اینها ضرر دارد حرام است. مسائلی پیش می‌آورد، تأثیراتی دارد، تأثیرات سوئی دارد؛ هنوز بنده قرصی را که ضرر و عوارض نداشته باشد نشنیدم؛ بی‌اطلاع هم نیستم. اگر بر فرض ضرر نداشته باشد شما راه را بستید، خدا این را راه قرار نداده است. راه این است که بلند شوی بروی همین‌طوری که هست، همین‌طوری بروی و حجّ تو درست است، احرام تو درست است، لبیک تو درست است، منا و عرفات و مشعر تو درست است، سنگ زدن تو درست است، ذبح تو درست است، همه چیزت درست است، فقط چند تا عمل می‌ماند. صبرکن اگر کاروان ماند تا آن‌موقع بلند می‌شوی می‌روی به سلامتی و خوبی و خوشی خودت انجام می‌دهی! اگرنه، کاروان می‌خواست بیاید همان موقع یک نفر می‌آید از طرف تو نیابت می‌کند طواف و سعی را انجام می‌دهد، تو از احرام بیرون می‌آیی، تمام شد و رفت.

## نقل مبانی بزرگان توسط افراد خبیر و مطلع

این (سیره اولیاء الهی) را چه کسی باید بگوید؟ کسی باید بگوید که از مبانی آقا (علامه طهرانی) اطلاع داشته باشد. این، حرف من است که، هر کسی نمی‌تواند بگوید! بله اگر کسی پیدا شد که اطلاع داشت بسیار خب دستش را هم می‌بوسیم. پس ما برای چه در این دنیا آمدیم؟ آمدیم چه‌کار کنیم؟ آمدیم بلند شویم صف راه بیندازیم، تشکیلات راه بیندازیم، برای این آمدیم یا اینکه نه!

شما می‌دانید من این سفر کرمانی که آمدم یک درصد هم احتمال نمی‌دادم بتوانم بیایم یک درصد احتمال نمی‌دادم، این‌قدر مشکلات داشتم! یعنی حتّی تا ساعت آخر هم احتمال باطل شدن می‌دادم که بگویم باطلش کنید، نمی‌توانم. ولی خدا خواست، خدا توفیق می‌دهد دیگر، آدم بیاید رفقایش را ببیند و با آنها صحبت کند و بنشیند و بلند شود و دل بدهد و قلوه بگیرد. در این دنیا برای چه هستیم؟

بیا سوته دلان با هم بنالیم \*\*\* ...[[12]](#footnote-12)

خلاصه با هم یک کاری بکنیم، فعلاً که اوضاع و مسائل این‌طور است. خدا هم توفیقش را می‌دهد. آن مشکلات هم برطرف شد، آن موانع هم برطرف شد الحمدللّه، خدا را شکر می‌کنیم.

بنده روی آن اساس آمدم و عرض کردم هر کسی با من می‌خواهد رفاقت بکند باید طبق این ضوابط باشد، نه به‌خاطر اینکه بنده استادم، نه به‌خاطر اینکه بنده ولی‌خدا هستم؛ به‌خاطر اینکه بنده یک ضوابطی دارم، یک مبانی دارم، این ضوابط و این مبانی برگرفتۀ از معاشرت و تجربۀ همزیستی و صحبت و اقتران با اولیاء خدا است و بنده خود را موظّف می‌دانم بر طبق این مبانی حرکت کنم. هر کسی نمی‌پسندد هیچ اجباری نیست، بفرمایید، این همه [غیر از ما] هستند، اجباری نیست. من تا به حال چه کسی را اجبار کردم با من ارتباط داشته باشد؟! یک نفر اگر هست بگویید. حتّی التماس هم کرده باشم قبول داریم، حتّی درخواست هم کرده باشم، حتّی یک نامه نوشته باشم باز می‌پذیریم، یک کلام تا به حال از من نیامده، چرا؟ چون راه خدا [این است]. آمدم گفتم: این سفره پهن شده، هر کسی می‌خواهد بفرماید سر سفره سیر شود، سهمش را بگیرد ببرد، هرکسی نمی‌خواهد سفره‌های دیگر جای دیگر پهن است.

## ایجاد انحرافات در نتیجه عدم توجه به مبانی اولیاء الهی

الآن هم هستند ـ در همین طهران ـ مجالسی هست کتاب‌های مرحوم آقا را می‌آورند ولی نتیجه آن چه درمی‌آید؟ نتیجه آن این درمی‌آید که امام زمان آمده و فرموده فلان کار را بکنید! [و شما هم] دیدید، نتیجه‌اش این درمی‌آید! امام زمان آمده گفته در رأی‌گیری فلان کار را بکنید! بفرمایید! آن امام زمان سر از این مجالس درمی‌آورد! ولی در این مجالس این خبرها نیست. این مجلس باید طبق ملاک مرحوم آقا باشد. مرحوم آقا اگر الآن بودند چه می‌کردند؟! آیا بلند می‌شدند می‌رفتند تبلیغ می‌کردند؟! دست شما درد نکند آقایانی که خودتان را پیرو آقا می‌دانید، دستتان درد نکند!! مرحوم آقا می‌آمدند ستاد درست می‌کردند؟! خیلی ممنون و متشکّریم از لطف سرکارِ فیض آثارِ مناقب شعار! مرحوم آقا می‌آمدند برای فلان روز و فلان روز جشن می‌گرفتند و سفره و اطعام می‌کردند؟! چه موقع دیدید ایشان این کارها را بکنند؟! هان؟! مرحوم آقا می‌آمدند راجع به افراد تعیین مصداق می‌کردند؟! مرحوم آقا می‌آمدند می‌گفتند من راستگوتر از این افراد سراغ ندارم؟! راستگویی آنها را هم دیدیم! اینها برای چیست؟! [فکر کردید] همین که دنبال آقا هستیم؟! کتاب‌های آقا را چاپ می‌کنیم! مکتب آقا را داریم! تمام شد؟! ﴿وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡ﴾ هنوز که ایمان در قلبتان نرفته است!

ولی اینجا چیست؟ اینجا باید طبق ملاک آقا عملکرد و الاّ خودتان می‌دانید، خودتان می‌دانید! اگر ایشان بودند چه می‌کردند؟! آیا به شعارها فریفته می‌شدند؟! آیا به شایعات دل می‌بستند یا نه؟! آیا به خواب و اینها و امام زمان گفته فلان کنید تمام می‌شد؟ ابداً! و بعد هم، و بعد هم ...! نه، آنچه را که ما از آن بزرگ دیدیم جز این بود و بر همان مسیر و بر همان کیفیت هستیم.

... \*\*\* تو خواه پند گیر و خواه ملال[[13]](#footnote-13)

یکی از دوستان در مورد یک قضیّه‌ای ـ حالا دیگر توضیح نمی‌دهیم ـ که آقا ما در این قضیّه چه کنیم؟ من در جواب گفتم:

می ‌خور که شیخ و حافظ ومفتی‌و محتسب \*\*\* چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند[[14]](#footnote-14)

می‌خور که شیخ و حافظ ـ اتفاقاً چهار تا هم درآمد ـ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه دنبال خودشان هستند آقاجان! دیدید سر از کجا درآوردیم؟! دیگر حالا بماند.

اینها برای چه بود؟! آمدیم گفتیم: خدایا نمی‌دانیم، آن که حق است به ما بگو! آن که حق است به ما نشان بده! آن که واقع است به ما نشان بده! خدا هم گفت خیلی خب این کار را بکن، خودت را خالی کردی این کار را بکن، الآن روسفید هستیم. الحمدللّه، الحمدللّه که روش ما، مرام ما، مسئله‌ما در این مطالب همان‌طور بوده، همان قسم بوده و همان کیفیتی بوده که مورد نظر آنها بوده است. لذا رفقا دیدند قضایایی که در طهران هم اتفّاق افتاد بر همین اساس بود.

# مقابله آیةاالله طهرانی با انحراف در مکتب عرفانی علامه

وقتی دیدم از این مکتب سوءاستفاده می‌شود، شمشیر را از رو کشیدم تمام! دیگر تمام. یا بایستی که خودمان را وفق بدهیم یا بلند شویم اول آبرو را نبریم! بفرما قضیّه تمام است، چرا؟ چون مسئولیّت این مسئله به عهدۀ بنده است! بله، اگر یک روزی بیاید که بنده از همۀ رفقا خداحافظی کردم و بعد گفتم که «بسیار خوب این همه تا حالا برای رفقا حرف زدیم و این همه تا به حال در خدمت ایشان بودیم و این همه استفاده کردیم، حالا از این به بعد یک مدّتی هم رفقا دیگر به آنچه را که گفتیم پایبند باشند، خداحافظ رفتیم که رفتیم» اگر یک روزی آن‌موقع شد ـ که نمی‌دانم بشود یا نه یا به نزدیکی بشود یا نشود ـ آن دیگر تکلیف خاص خودش را دارد. ولی وقتی که هنوز مسئله به این نحو است که رفقا به ما محبّت دارند، رفقا به ما لطف دارند، رفقا خیال می‌کنند که یک دریچه و راهی هست که آن مطالب بزرگان برسد و بر آن اساس بنده احساس تکلیف می‌کنم.

بنده اجازه نمی‌دهم، کسی که می‌خواهد در راه خدا برود و می‌خواهد به دنبال این مکتب برود، اجازه نخواهم داد که افرادی سدّ راهش بشوند! این کار را بنده خواهم کرد ـ خیلی هم صریح هستم ـ و کردم. در همین کرمان دیدید که کردم! در طهران دیدید که انجام دادم! نسبت به عدّه‌ای ـ همین افرادی که عرض کردم ـ رابطه را به‌طور کامل قطع کردم، همین پنج سال. اینها همه چه بودند؟! احساس کردم این جمع، این افراد که درد دارند دنبال درمان هستند، دنبال کمال هستند، دنبال بهره‌گیری هستند، نباید جلوی راهشان خار باشد، نباید راهشان گردآلود باشد، نباید افرادی از این متانت آنها سوءاستفاده کنند و از کرامت آنها سوءاستفاده کنند و هر غلطی می‌خواهند بکنند، نه‌خیر!

این مقدار را طبعاً بنده حقّ خود می‌دانم که نسبت به مسئله اعمال نظر بکنم و همۀ افراد بدانند، چون این مطالبی که گفته می‌شود مربوط به این مجالس نیست، یعنی مربوط به همه است و برای همه است و همه مسائل را خواهند شنید. افراد بدانند که من در تصمیم خود جدی هستم و کوتاه نمی‌آیم و آنهایی که به دنبال منافع دنیوی هستند تصّور نکنند که با بعضی از صحبت‌ها و با بعضی از مطالب و با بعضی از شانتاژها و در فشار و مضیقه قرار دادن‌ها، بنده از راه و مسیر خودم دست برمی‌دارم! باید این را بدانند که اگر احساس کنم هر شخصی در کلامش و در رفتارش مزاحمتی برای رفقا ایجاد می‌کند، عذر او را خواهم خواست! و بنده در این قضیّه هیچ شوخی با هیچ‌کس ندارم! و باید این‌طور باشد، اگر نباشد چه دلیلی دارد برای‌اینکه ما در اینجا باشیم، چه دلیلی دارد! خب جای دیگر برویم! جاهای دیگر می‌رویم، هستند، همه‌جا هستند.

عرض کردم الآن در بسیاری از جلساتی که تشکیل می‌شود اصلاً کتاب‌های مرحوم آقا در آنجا مطرح می‌شود ولی سر از امام زمانی درمی‌آورد که این‌چنین رهنمود و راهنمایی می‌کند! لذا بنده ـ الحمدللّه ـ این توفیق را پیدا کردم و در این سفر خدمت رفقا رسیدم و خواستم که افراد مطالب را از خود بنده بشنوند و اگر فردی سؤالی دارد، مسئله‌ای دارد ـ که دیگر خیال می‌کنم خیلی وقت گذشت و حال مجلس و فضای مجلس و خود بنده دیگر مساعد نیست ـ اگر سؤالی و چیزی هست إن‌شاءالله در خدمتشان خواهم بود و پاسخ خواهم داد. منتها دیگر مسئله به نظر نمی‌رسد که به این جلسه منتهی شود.

إن‌شاءالله درصورتی‌که مسائل مربوط به همین مطالب باشد بعداً پاسخ نامه را خواهم داد و مطالب دیگری که تکراری است طبعاً رفقا از طرح آن خودداری می‌کنند.

الحمدللّه که توفیق پیدا کردیم و خودم احساس می‌کنم که خیلی این سفر برای من خوب بوده است و یکی از مسائلی که خیلی باید نسبت به آن رفقا توجّه داشته باشند، [این است که] بنده حالم مثل سابق نیست یعنی از نقطه‌نظر روحی و از نقطه‌نظر نفسی ـ‌ این را نباید بگویم ولی چاره ندارم که به رفقا عرض کنم که بر بنده خرده نگیرند و یک وقتی مکدّر نشوند ـ سابقاً بنده خیلی حشر و نشر داشتم، ملاقات خصوصی خیلی داشتم، هر کسی می‌آمد و بودم و پیگیری می‌کردم و کارهایش را دنبال می‌کردم و مجالسی داشتیم، صحبت داشتیم. من یادم است در بعضی از سفرهایی که داشتم شانزده ساعت در روز صحبت می‌کردم و یا حتّی بیشتر، ولی الآن دیگر حالم تغییر کرده است، دیگر آن مجال برای ملاقات‌های شخصی را ندارم. بله، یک‌هم‌چنین صحبت‌هایی هر از چندگاهی اشکال ندارد، اگر صحبتی مطرح بشود در همین‌جا در خدمت رفقا هستیم. ولکن با عرض شرمندگی ملاقات‌های شخصی برای بنده ضرر دارد و [گرچه] این مطلب را عرض کردم صحیح نیست به این کیفیت و به این صراحت بنده عرض کنم، ولی چه کنم که احساس می‌کنم که هرچه در لفافه گفتیم، ظاهراً فایده نبخشید و دیگر با صراحت بگویم که ملاقات شخصی دیگر برای بنده ضرر دارد.

بله، یک وقت یک صحبتی است که یکی دو دقیقه است، مسئله‌ای نیست، ولی آمدن و نشستن و صحبت کردن دیگر برای بنده صحیح نیست! و این قضیّه هم به خود روحیّه و حال در یک‌هم‌چنین موقعی برمی‌گردد. یا در همان آن‌موقع من افراط‌هایی داشتم که نتیجه‌اش این است و صحیح نبوده است و یا علی کل حال یک روندی است که باید طی شود و شاید هم تغییر پیدا کند.

بنده یک‌هم‌چنین مطالبی را هم در زندگی مرحوم آقا می‌دیدم که گاهی یک‌هم‌چنین وضعیتّی داشتند و کسی را نمی‌پذیرفتند! ولی از نقطه‌نظر ارتباط با دوستان نسبت به مسائل علمی اگر مشکلی پیدا بشود، روند روی همان قضیّه هست و مسئله تغییری پیدا نکرده و تا اینکه خدا چه تقدیر برای ما انجام بدهد.

علی کل حال آنچه که هست همین است که احساس اشتراک و وحدت و یگانگی در مسیر [بین ما وجود دارد]، منتهی هر کسی کم و زیاد دارد و همه دنبال یک مطلب هستیم. من می‌شنوم می‌گویند: فلان کس این‌طوری است، می‌گویم: در این دنیا گل بی‌عیب شما کجا سراغ دارید که حالا دارید ایرادگیری می‌کنید! همه به دنبال اصلاح هستیم، همه به دنبال خودمان هستیم، به دنبال اینکه درست کنیم، حالا یکی مثلاً در این نقطه قوّت دارد، در یک نقطه دیگر ضعف دارد، آن یکی در این نقطه قوّت دارد در آن نقطه دیگر ضعف دارد، حالا ما بیاییم بزرگنمایی بکنیم! صحیح نیست که انسان [به نواقص] نگاه کند.

این لیوان را ببینید! من این لیوان را در دست می‌گیرم. شما به این لیوان چه قضاوت می‌کنید؟ اگر مثبت نگار باشیم و مثبت نظر باشیم، می‌گوییم: الآن در این لیوان این مقدار آب هست، ولی اگر دیدگاه ما منفی باشد چه می‌گوییم؟ می‌گوییم نصف بیشتر این لیوان خالی است، این غلط است. همیشه شما به آن مقدار آب نگاه کنید، به آن قسمت خالی نگاه نکنید!

یکی از دست زنش خیلی شاکی بود، عصبانی آمده بود یک روز پیش ما می‌گفت: آقا این زن‌ها! گفتم: آخر همۀ آنها را نگو، خوب نیست. می‌گفت: این زن‌ها یک لیوان پرآب بدهیم دستش، به آن دو میلی که خالی است نگاه می‌کنند. گفتم: بابا خب لیوان پر بده. می‌گفت: نمی‌شود. گفتم: این حکم، حکم عمومی نیست و حکم شمولی نیست؛ ولی خب بالأخره اصل مطلبش درست است که بعضی‌ها منفی نظر هستند، منفی نباید باشیم. همیشه به آن مقداری که هست، به آن مقدار لطفی که خدا دارد، بهره‌ای که خدا داده، همیشه به آنجا نگاه کنیم.

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت \*\*\* آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد[[15]](#footnote-15)

اللَهمّ صل علی محمد و آل محمد

1. سوره الحجرات (49) قسمتی از آیه 14. [↑](#footnote-ref-1)
2. در امثال و حکم دهخدا، ج 1، ص 484.چنین آمده:

بی پیر مرو تو در خرابات \*\*\* هر چند سکندر زمانی

در دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل 466 این بیت ناظر بر همین مطلب می‌باشد:

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن \*\*\* ظلمات است بترس از خطر گمراهی [↑](#footnote-ref-2)
3. رجوع شود به تاریخ مشروطه ایران، ص 42؛ مقالات و رسالات تاریخی، ج 2، ص 59؛ تاریخ نگارستان، ص 501؛ بست نشینی مشروطه خواهان در سفارت انگلیس، ص 32 ـ 34.

رجوع شود به رهبران مشروطه، صفایی، ج 1، ص 558؛ تاریخ مشروطه و جنبش وطن پرستان، دانشور علوی، ص 61؛ تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، ملک زاده، ج 6 و 7، ص 1259 و 1260 و 1271؛ نقش روشنفکران در تاریخ معاصر ایران، ج 1، ص 577 و 578؛ تاریخ بیداری ایران، ناظم الاسلام کرمانی، ج 5، ص 536 و 537. [↑](#footnote-ref-3)
4. جهت اطلاع بیشتر پیرامون آثار سوء مشروطیّت، رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص 203؛ اسرار ملکوت، ج 2، ص 83 الی 87؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص: 359. [↑](#footnote-ref-4)
5. ملل و نِحل (شهرستانی)، ج 1، ص 73 شرح نهج البلاغة (ابن‌أبی‌الحدید)، جلد 2 صفحه 19 و جلد 1 صفحه 134 و الامامه و السیاسة جلد 1 صفحه 12 و ج 1 ص 18 و عقد الفرید ج 2 ص 254

ذکر چند خبر از کتب اهل خلاف در این موضوع:

1الملل و النّحل، (شهرستانی) ص 59، به نقل از ابراهیم بن سیّار بن هانی النظّام: «فقالَ: إنَّ عُمَر ضَربَ بَطنَ فاطمةَ یومَ البَیعَةِ حَتّی ألقَتِ الجَنینَ مِن بَطنِها؛ و کان یصیحُ: " أحرِقوا دارَها بِمَن فیها!" و ما کان فی الدّارِ غیرُ علیٍّ و فاطمةَ والحسنِ والحُسینِ.»

2الإمامة و السّیاسة، ص 12: «قال: و إنّ أبابکرٍ ـ رضیَ الله عَنه ـ تَفَقَّد قوماً تَخلَّفوا عن بَیعَتِه عندَ علیٍّ کرَّمَ الله وَجهَه، فبَعَث إلیهم عُمرَ، فَجاءَ فَناداهُم و هُم فی دارِ عَلیٍّ فأبَوا أن یخرُجوا، فَدَعا بالحَطَبِ و قال: " و الَّذی نَفسُ عُمَر بِیَدهِ لَتَخرُجَنَّ أو لَأحرَقتُها علَی مَن فیها!" فقیلَ لَه: یا أباحفصٍ، إنَّ فیها فاطمةَ! فقال: " و إن."»

3میزان الاعتدال، ج 1، ص 139، فصل ذکر احوال أحمد بن محمد بن السری بن یحیی بن أبی‌دارم المحدّث: «و قال محمد بن أحمد حمّاد الکوفیّ الحافظ ـ بعدَ أن أرَّخَ مَوتهُ ـ : کان مُستقیمَ الأمرِ عامَّةَ دَهرِه، ثُمَّ فی آخرِ أیّامِه کان أکثرَ ما یقرَأُ عَلیهِ المَثالِبُ. حَضَرتُه و رَجُلٌ یقرأُ علیهِ: إنَّ عُمَر رَفَسَ (قال الجوهری فی الصحاح: الرَّفسُ: الضّربُ بالرِّجل.) فاطمةَ حَتَّی أسقَطَت بمُحسِن.» [↑](#footnote-ref-5)
6. امام شناسی، ج 1، ص 31:

«این حدیث را احمد بن حنبل از حدیث زید بن ثابت به دو طریق صحیح روایت می‌کند: اولاً در ابتدای صفحه 182، و ثانیاً در انتهای صفحه 189 در جزء پنجم از مسند خود، لکن عبارت آن چنین است: «قال النبی: إنّی تارک فیکم الثّقلین، کتاب الله و أهل بیتی و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض.»

و در تفسیر الدرّ المنثور، ج 6، ص 7 گوید: و اخرج الترمذی و حسن ابن الانباری فی المصاحف عن زید بن ارقم ـ رضی الله عنه ـ قال: قال رسول الله صلّی الله علَیه و آله: «إنّی تارک فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا بعدی، أحدهما أعظم من الآخر، کتاب الله حبل ممدود من السّماء إلی الأرض و عترتی أهل بیتی و لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض، فانظروا کیف تخلفونی فیهما.»

امام شناسی، ج 13، ص 234، تعلیقه 5: فرائد السّمطین، حموئی، ج 2، باب 33 از سمط دوم، ص 147 با تخریج شیخ صدوق ابن بابویه؛ و این حدیث را صدوق در کتاب اکمال الدین، ج 1، ص 138 از طبع اول در اواسط باب 22 آورده است؛ و سید هاشم بحرانی در غایة المرام، ص 215، حدیث 29 از طریق عامّه از فرائد السمطین حموئی با عین این عبارت و سند آورده است.»

امام شناسی، ج 10، ص 99. ترجمه: «من در میان شما دو چیز نفیس و گران‌بها را باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل‌بیت من می‌باشند؛ و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند.» [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره الحجرات (49) قسمتی از آیه 14 [↑](#footnote-ref-7)
8. «پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم هنگام وفاتش فرمود: دوات و قلم حاضر کنید تا نامه‌ای برای شما بنویسم که سبب هدایت شما شده گمراه نشوید. عمر از این کار مانع شده گفت: مرضش طغیان کرده هذیان می‌گوید! (تاریخ طبری، جلد 2، صفحه 436؛ صحیح بخاری، جلد 3؛ صحیح مسلم، جلد 5؛ البدایة و النهایة، جلد 5، صفحه 227؛ [شرح نهج البلاغه] ابن‌أبی‌الحدید، جلد 1، صفحه 133) [↑](#footnote-ref-8)
9. ما که می‌خواستیم بیایم کرمان، رفقای اهوازی به ما ایراد گرفتند ما نتوانستیم جواب بدهیم! حالا شما یک جواب بدهید. گفتند: آقا اهواز اولش همزه و الف است، شما ک رفتید کرمان رفتید که آخر الفبا است! قضیّه چیست؟! نوبتی هم باشد نوبت ما است. حالا دنبال این هستیم که جوابی هم برای ایشان پیدا کنیم چون به این زودی‌ها هم نمی‌توانم بروم! قضیّه می‌افتد برای دو یا سه ماه دیگر و طبعاً اعتراضشان قوی‌تر خواهد شد. [↑](#footnote-ref-9)
10. دیوان میرزا حبیب الله شیرازی (قاآنی)، در مدح هژبر سالب علی بن أبی طالب صلوات الله و سلامه علیه. [↑](#footnote-ref-10)
11. نمایشگاه بین المللی کتاب طهران، سال 1431 ه.ق، 1389 ه.ش. [↑](#footnote-ref-11)
12. بیا سوته دلان با هم بنالیم \*\*\* که قدر سوته دل دل سوته ذونه [↑](#footnote-ref-12)
13. من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم \*\*\* تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال [↑](#footnote-ref-13)
14. غزلیات حافظ، غزل شمارۀ 200. [↑](#footnote-ref-14)
15. . دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل 147. [↑](#footnote-ref-15)